

سه مکتوب

اثر

میرزا آقا خان کرمانی

بگوشش و ویرایش: بهرام چوبینه

© by Herausgeber, alle Rechte, auch die des auszugsweisen Nachdrucks, der photomechanischen Wiedergabe, der Herstellung von Mikrofilmen sowie der Einspeicherung in elektronische Systeme vorbehalten. Diese Ausgabe erscheint mit schriftlicher Genehmigung des Herausgebers, Oktober 2000
Umschlaggestaltung: Faride Razavi



Nima Verlag

Lindenallee 75, 45127 Essen
Germany

Tel.: (+49) 0201 20868, Fax: (+49) 0201 20869
www.nimabook.de
www.nimabook.com

ISBN 3-935249-34-0

سه مکتوب

میرزا آقاخان گرمانی

پرشورترین متفکر اخلاقی یکصد و پنجاه سال اخیر ایران

**Kirmani, Mirza Agha Khan:
Seh-Maktub : Drei Briefe / Mirza Agha Khan Kermani.
Überarb. und hrsg. von Bahram Choubine.
2. Aufl. - Essen : Nima Verlag, Oktober 2000
ISBN 3-935249-34-0**

زگشفتن نترسمر که آزاده امر
ز مادر همی مرگ را زاده امر
مهرزا آقاخان کرمانی

|

پیشگفتار

در تاریخ ایران کمیاب نیستند کسانی که در قبال ضربات سنگین سرنوشت و بی عدالتی ها از اعماق وجود خود گستاخی و سرکشی نشان داده باشند.

میرزا آقا خان کرمانی از جمله افراد نادریست که نه تنها زندگی آرامش به صورت ظاهر دستخوش تغییرات گشت، بلکه بسبب همان ضربات سنگین نا مرادی ها و بی عدالتی ها، آن چنان مسیر زندگیش تغییر و تحول یافت که با هیچ معیار و مقیاسی قابل درک نیست.

میرزا آقا خان کرمانی در سراسر مسیر زندگیش فقط با احساس خود عمر گذرانده، و به همین سبب تصویر عقلانی و جاننداری از زندگی و افکار او ترسیم کردن کار دشواریست. پس بهتر آن است، ما هم سراز بندگی عقل برتابیم و دل به فرمان احساس و دانستگی های نا چیز خود بر نهیم.

میرزا عبدالحسین مشهور به میرزا آقا خان کرمانی در سال ۱۲۷۰ هجری قمری در قلعه مشیز از دهات بلوک بردمیر کرمان

متولد شد^(۱). پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی از ملاکین آن سامان بود و از پیروان مشهور فرقه علی الهی بشمار می رفت. مادر میرزا آقا خان نوه مظفر علی شاه کرمانی از پیروان مشتاق علی شاه و بمانند همسرش علی الهی بود^(۲).

به درستی روشن نیست که میرزا آقا خان کرمانی از چه زمانی در شهر کرمان به تحصیل پرداخته است. اما بی تردید نوشتن و خواندن را در بردسیر آموخته و احتمالاً در سنین نوجوانی برای تحصیلات عالی به کرمان رفته است. در کرمان چنانکه مرسوم حوزه های علمیه آن زمان بود به تحصیل فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، کمی ریاضیات، منطق، طب، حکمت و عرفان پرداخت. وی در کرمان در خدمت «حاجی آقا صادق که از تلامذ «ملا حاجی سیزواری» و «آقا احمد مجتهد» و از همه مهمتر نزد «ملا محمد جعفر کرمانی» معروف به شیخ العلماء که از علمای عصر خود در کرمان بود، به تحصیل مشغول شد^(۳).

«ملا محمد جعفر مردی حکیم، و بزرگواری بنام و یکی از پیشوایان دیرین نهضت آزادی ایران بوده» و «هفتاد سال عمر کرد» و بارها به دستور «ناصرالدین شاه به اتهام بابیگری زندانی

(۱) «هشت بهشت». تهران، مرداد ۱۳۳۹ شمسی با مقدمه افضل

الملک کرمانی صفحه د.

(۲) برخی از نویسندگان، عمداً و با آگاهی برای مخدوش کردن ذهن خوانندگان به جای عنوان «علی الهی» واژه «اهل حق» را به کار می برند. برای مطالعه بیشتر در پیرامون تاریخ و عقاید اهل حق یا علی الهیان مراجعه کنید به «لفت نامه» علامه دهخدا زیر واژه غلاة. «سرسپردهگان» تألیف سید محمد علی خواجه الدین انتشارات منوچهری. تهران. و با جلد سوم «تشیع و میاست در ایران» فصل غلاة شیعه، تألیف بهرام چوبینه.

(۳) «هشت بهشت»، مقدمه صفحه د.

شد»^(۴) وی پسران متعددی داشت، لیکن میرزا آقا خان با پسر دوم او، احمد که بعدها به شیخ احمد روحی معروف شد دوستی عمیقی پیدا کرد^(۵).

میرزا آقاخان هیچگاه دوران طلبگی را نزد ملا محمد جعفر از یاد نبرد، به همین سبب شیخ احمد را «بسیار عزیز و گرامی می شمرد» و همیشه او را در حضور دیگران با احترام «استاد زاده» می خواند. این دو یار دبستانی در کرمان دوستان جانی شدند و بعدها همسفر و شریک رفح و راحت زندگی این جهانی و آن جهانی یکدیگر گردیدند^(۶).

در خانواده میرزا آقا خان عقاید افراطی و غالیانه ریشه عمیقی داشت و اجداد مادری و به ویژه پدری وی به غالیگری اشتها داشتند. پس وی در چنین خانواده ای متولد و در آغوش همین خانواده، با همان عقاید غالیانه رشد و نمو یافت و تربیت معنوی و اعتقادات اولیه اش چیزی جز مخلوطی از اندیشه های عامیانه و به ظاهر صوفیانه نمی توانست باشد. ما بدرستی نمی دانیم که «حاجی آقا صادق» و «آقا احمد مجتهد» چگونه می اندیشیدند و چه مشرب و روشی در تدریس داشتند. اما بخوبی می دانیم که محبوب ترین استادش «ملا محمد جعفر کرمانی» پدر شیخ احمد روحی، از بابیان اولیه، و پس از تیرباران سید باب در

(۴) «انقلاب ایران» تألیف ادراد براون ترجمه احمد پزوه، انتشارات معرفت تهران، صفحه ۴۱۰.

(۵) «انقلاب ایران» صفحه ۴۱۰.

(۶) «اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت صفحه ۱۴ و ۱۵. انتشارات خیام.

تبریز^(۷)، از طرفداران متعصب و سرسخت «صبح ازل» بوده است^(۸).

بی تردید میرزا آقا خان در مجلس درس همین ملا محمد

(۷) سید علی محمد باب «فرزند سید محمد رضای بزاز در ۱۲۲۵ هجری قمری (۱۸۱۹م) در شهر شیراز متولد شد. پدرش در کودکی وی وفات یافت و او تحت سرپرستی دایی خود حاج سید علی به شغل پدر مشغول شد. ولی چون مجذوب مسایل مذهبی بود سفری بکربلا رفت و قبور ائمه را زیارت کرد و چند بار در سر درس سید کاظم رشتی حاضر شد و مورد توجه سید قرار گرفت. پس از فوت سید، مورد اقبال عده ای از شاگردان او گردید. در سن ۲۵ سالگی (۱۲۶۰ هـ. ق. ۱۸۴۴م) دعوی «باییت» و سپس «مهدویت» کرد. در مدتی اندک ۱۸ تن بدو گرویدند و آنان به حرف «حی» یعنی زنده موسوم اند. بعدها دعوت او بالا گرفت و سبب قیام های بایبان در مازندران، زنجان و تبریز شد. بدستور میرزا تقی خان امیر کبیر و مراقبت ناصرالدین شاه قاجار، گروه بسیاری از بایبان بقتل رسیدند و در تبریز مجلس مباحثه ای بین عنقا و سید باب با حضور ولیعهد تشکیل شد (۱۲۶۳ هـ. ق. / ۱۸۵۰م). از باب آثار فراوانی موجود است. از آن جمله «بیان فارسی»، «بیان عربی»، «دلائل السبعه»، «احسن القصص» را می توان نام برد.

(۸) «هشت بهشت» صفحه ۲۸۶ و یا :

Materials For The Study Of The Babi Religion,
Compiled By Edward G. Browne, Cambridge 1918.

ملاجعفر کرمانی و پسرش شیخ احمد روحی از مخالفین سرسخت بها ماله و از طرفداران میرزا بحیی صبح ازل بودند. ظاهراً ملاجعفر کرمانی و پسرش شیخ احمد روحی در کرمان به آزار بهائیان می پرداختند و بهمین سبب مورد خشم و نفرت بها ماله قرار گرفته و از جانب او به «جعفر کذاب... (و) ابتناش اخبث از او» ملقب شده بودند. شیخ احمد روحی در تماسی عمر به مخالفت با بهائیان پرداخت، اما با بهائیان نیز مراوده داشت. در همین ایام که شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی با همکاری سیدجمال الدین اسدآبادی به تبلیغ تفکر «اتحاد اسلامی» مشغول بودند، احتمالاً با صلاح دید سیدجمال الدین، روابطی را با سران بهائی آغاز کرده باشند. شیخ احمد نامه های متعددی برای بها ماله به عکا فرستاد و آنطوریکه نویسندگان بهائی می نویسند: «از اعمال گذشته خود توبه کرد. اما باز ره عناد پیمود و به خیالات دیرینه خود مشغول شد». میرزا آقاخان در اسلامبول با بهائیان روابطی داشت و مقداری از اطلاعات خود را در پیرامون بایبان و بهائیان، مدیون همین مراودات بود. با سرسختی تقاضای دیدار بها ماله را کرد و بالاخره به عکا برای ملاقات بها ماله رفت. میرزا آقا خان پس از بازگشت از عکا در روزنامه اختر گزارشی پیرامون این سفر و ملاقات خود با بها ماله منتشر کرد و نسبت هایی به بها ماله داد. در این مورد مراجعه کنید به کتاب :

The Revelation Of Baha'u'llah, Bd. 4 (1877-1892) By:
Adib Tahirzadeh, P 434 -439

جعفر کرمانی با آراء، عقاید و اندیشه های شیخ احمد احسانی^(۹) و سید یاب آشنا شد و به سبب هم نشینی و دوستی با شیخ احمد روحی تمایلاتی به فرقه بابی ازلی پیدا کرده است. این آشنایی و هم نشینی در مسیر زندگی میرزا آقا خان تغییری را ایجاد کرد که به یکباره زندگی آرام و تا حدودی راحت او را دستخوش نا آرامی و هیجان متوالی نمود.

(۹) شیخ زین الدین احمد احسانی پیشوای شیخیه، فرقه ایست از شیعه اثنا عشری. شیخیه در استنباط مسائل فقهی جزو اخباریان و مخالف با اجتهاد از طریق اعمال اصول فقه اند. نسبت شیخی و شیخیه نیز از همین روست. از اصول عقاید شیخ احمد احسانی ضروری ندانستن اعتقاد به «عدل» و «معاد» در اصول دین است. چه گویند اعتقاد بخدا و نبوت متضمن اقرار بصفات ثبوتی خدا و آنچه رسول الله آورده میباشد. ولی در مقابل اعتقاد به رکن رابع را واجب می دانند. «رکن رابع» یا «شیعه کامل» در مذهب شیخیه همان معنی «مرجع تقلید» را. در شیعه دوازده امامی دارد. شیخ احمد احسانی معتقد بود که امام دوازدهم در سنه ۲۶۰ هجری قمری از انتظار غایب گردیده و در آخر الزمان ظهور خواهد کرد و تا زمانی که مهدی یا صاحب الزمان ظهور نکرده است باید ما بین مؤمنین فقهی باشد که بلا واسطه با امام غایب اتصال و رابطه داشته و واسطه فیض بین امام غایب و امت باشد. این چنین شخص را باصطلاح شیخیه «شیعه کامل» و یا «رکن رابع» گویند. شیخیه بسبب علو در درجات علی این اصطلاح فرزندانیش از زمره فرقی غلاة شیعه بشمار می روند. اندیشه «ولایت فقیه» ترکیبی فریبنده و آمیخته ای از عقاید و اندیشه های شیخ احمد احسانی و دیگر فرقی غلاة شیعه است که آیت الله خمینی به عاریت گرفته است.

پیروان شیخ احمد احسانی پس از مرگ وی دور جانشین او سید کاظم رشتی گرد آمدند، اما پس از مرگ سید کاظم رشتی بر سر پیشوایی شیخیه اختلاف رخ داد؛ قسمت اعظم مریدان سید به سید علی محمد باب پیوستند و در راه عقاید باب گشته شدند. عده ای از مریدان سید کاظم رشتی از حاج محمد کریم خان کرمانی پیروی، و به کربلا پیوسته شدند. بیشتر ایشان در کرمان، بهبهان و تهران سکونت دارند. دسته ای از شیخیه به شاگرد شیخ احمد احسانی ملا محمد محقانی گرویدند و به شیخیه محقانی معروف هستند. دسته ای دیگر از آنان بر میرزا شفیع تبریزی اجتماع کردند و اینان در تبریز و نواحی آن و در کربلا و بعضی شهرهای شیعه نشین عراق بسر می برند. میرزا شفیع تبریزی و بویژه حاج محمد کریم خان کرمانی در مخالفت با عقاید باب و دشمنی با بایبان از هیچ کاری روی گردان نبودند. حاج محمد کریم خان کرمانی در رد باب و عقاید وی چند کتاب و رساله نوشت از آن جمله «رساله تیر شهاب در واندن باب خسران مآب» - «رساله رد باب مرتاب» - «از حاق الباطل» چاپ شیخیه کرمان. بها - الله در نامه ای (لوح قناع) جواب ایرادات حاجی محمد کریم خان کرمانی را داده و حاجی را سرزنش و جاهل نام میبرد. مقتدای کنونی شیخیه کرمان، ابوالقاسم ابراهیمی نواده حاج محمد کریم خان کرمانی است.

کرمان در گذشته و حال از مراکز تجمع فرق اسلامی و غیر اسلامی بود. در آویش نعمت الهی که نخست از سنیان متعصب و سپس در دوران صفویه با تطمیع مرشد آنان، شیعه دوازده امامی متعصب گردیدند و شیخی های طرفدار حاجی کریم خان کرمانی قاجار، اکثریت قابل توجه ای را در کرمان داشتند. این دو گروه در حقیقت تمامی قدرت و ثروت آن نواحی را بین خود برادروار تقسیم و دستگاه و خرگاه مجللی برپا کرده بودند.

علی الهی ها، ازلی ها، بابی های طرفدار بهاءالله و زرتشتیان، ساکنین اصلی و قدیمی سرزمین ایران در کرمان سکونت داشتند. هرچند که زرتشتیان مورد اذیت و آزار همه قرار می گرفتند، اما با همه سختی ها و مرارت ها، میهن خود را بخاطر عشقی که به این سرزمین کهنسال داشتند ترک نکردند و زندگی را با همه خفت و خواری ادامه می دادند.

مسافرت ادوارد براون^(۱۰) مستشرق شهیر انگلیسی به ایران، با خروج میرزا آقاخان کرمانی از ایران هم زمان بود. ایران

(۱۰) ادوارد براون در ماه صفر سال ۱۳۰۵ مطابق با اکتبر ۱۸۸۷ میلادی یکسال پس از خروج میرزا آقاخان از کرمان به ایران سفر کرد و پس از یکسال اقامت در ایران در صفر ۱۳۰۶ به لندن بازگشت و سال بعد، از طریق اسلایبول به دیدار صبح ازل به شهر ماغوسا Famagusta در جزیره قبرس رفت و مدت ۱۵ روز از ۲۶ رجب تا ۱۴ شعبان ۱۳۰۷/۱۸ مارچ تا ۵ آپریل ۱۸۹۰ میلادی مهمان ازل و بلافاصله در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۰۷/۱۳ تا ۲۰ آپریل ۱۸۹۰ میلادی به عکا به دیدار بهاء الله میشتابید و در ۲۹ شعبان ۱۳۰۷ عکا را ترک می کرد. احتمالاً میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و دیگر بابیان و ازلیان ساکن اسلایبول، در هنگامیکه ادوارد براون در اسلایبول و سپس در شهر ماغوسا در جزیره قبرس در نزد صبح ازل بود، آشنائی و سپس همکاری آغاز کرده اند.

شناس نامبرده ماه ها در یزد و کرمان مهمان بابی ها، ازلی ها و زرتشتیان آن نواحی بوده و در پیرامون زندگی و عقاید آنان مطالب مشروحی در آثار گوناگون خود و بویژه در سفرنامه خود نقل کرده است. وی به زندگی رقت بار زرتشتیان اشاره غم انگیزی می کند و می نویسد:

«از آنچه در یزد و کرمان و سایر نقاط ایران شنیدم زرتشتی ها به درستی و امانت معروف هستند... مع الوصف بعضی از مسلمین متعصب آنها را اذیت می کنند و علتش این است که آنها را مشرک می دانند و لذا مقام آنها در نظر مسلمین پست تر از عیسوی ها و یهودی هاست که اهل کتاب هستند و به همین جهت تمام زرتشتی ها باید لباس زرد در بر کنند و حق ندارند که عمامه خود را محکم ببندند و طرز پیچیدن عمامه آنها باید با مسلمانان فرق داشته باشد و نیز نباید سوار بر اسب شوند و هنگامی که سوار بر الاغ هستند اگر یک مسلمان را می بینند باید از الاغ فرود بیایند ولو از حیث سن و سال و مقام از مسلمانان مزبور برتر باشند»^(۱۱).

شرق شناس نام برده در سفرنامه اش از تحقیر و ظلم به زرتشتیان، یهودیان و مسیحیان و بابیان پیایی یاد می کند.

دوختن پارچه زرد رنگ بر سینه یهودیان و زرتشتیان در

(۱۱) کتاب «یکسال در میان ایرانیان»، ترجمه ذبیح الله منصوری،

انتشارات معرفت صفحه ۳۳۴.

ایران، ظاهراً از ابتکارات ملایان در دوران صفویه بود و سابقه ای چند صد ساله و طولانی داشت^(۱۲)؛ بویژه ملایان برای این رفتار غیر انسانی، روایات جعلی و ساختگی از امامان شیعه نقل، و به این وسیله، ستمگری و اعمال خشونت بار خود را کاری شرعی و از فرایض دینی قلمداد میکردند^(۱۳).

کرمان خرابه ای بیش نبود و به قول میرزا آقاخان شهر کرمان «گورستان فلاکت» و ساکنینش «زنده بگوران نکبت» که «در امواج بلاها و اقسام عذاب ها و شکنجه ها گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچار» بودند. این اشباح متحرک با بحث های فرقه ای و مجادلات عوامانه به آن شهر خشک و بی روح، ظاهراً جانی می بخشیدند. این مباحثات بیهوده که معمولاً با عدم احترام به عقاید دیگران انجام می گرفت، نتیجه ای جز دشمنی و کینه توزی به همراه نمی آورد و چنانکه میدانیم این سرشت و طبیعت همه مجامع فقیر و عقب افتاده از قافله تمدن است.

مردم این گونه جوامع به سبب بیکاری، فقر، عدم فرهنگ و دانش، خرافاتی متولد و سپس در گوشه های دور افتاده و بی آب و علف «زنده بگور» می شوند. کرمان نیز سرزمین مناسبی برای رشد عقاید خرافی و مباحثات بی حاصل بود.

(۱۲) «تشیع و سیاست در ایران» جلد سوم، فصل صفویه.

(۱۳) «توضیح المسائل» شجاع الدین شفاء، صفحه ۶۸۰ و ۵۸۹

بازار این گونه مجادلات به سبب پیدایش و ادعاهای سید باب و سپس رقابت میان مدعیان نیابت او «صبح ازل»^(۱۲) و برادر

(۱۶) پس از تیرباران سید باب در تبریز پیروان او بر میرزا یحیی صبح ازل گرد آمدند و بهاالله نیز «بحسب ظاهر» متابعت برادر کوچکتر را پذیرفت (بها، الله ۱۳ سال بزرگتر از صبح ازل بود). میرزا یحیی معروف به «صبح ازل» و «حضرت شمه» و میرزا حسین علی معروف به «بهاالله» فرزندان میرزا عیاس نوری وزیر ازل و مادر هستند. پس از واقعه سوء قصد به ناصرالدین شاه، صبح ازل که در آن ایام در نور مازندران بود فی الفور با لباس مبدل به بغداد گریخت و با وجود اینکه حکومت هزار تومان جایزه برای دستگیری وی قرار داده بود معیناً صبح ازل توانست خود را از سرحد ایران به بغداد رساند (۱۲۶۹ هجری ۱۸۵۳ م). چهار ماه بعد برادر ارشد او بهاالله که در زندان سیاه چال تهران محبوس بود بدستور حکومت با عده ای از کسانش به بغداد تبعید شد. بهاالله چندی در بغداد بین بابیان بسر برد و سپس کسوت درویشی پوشیده در حدود سلیمانیه کردستان اقامت گزید. پس از مراجعت به بغداد در باغ نجیب پاشا نزدیک بغداد به سال ۱۲۷۹ هجری/ ۲۲ آپریل ۱۸۶۳ میلادی در نزد عده ای از بابیان دعوی «من بظهور الهی» که موعود سید باب بود کرد و از اینجا بین پیروان او که «بهائی» و «بهائیه» خوانده می شوند و اقلیت ناچیزی از بابیان منجمله طرفداران میرزا یحیی صبح ازل که به جانشینی باب منصوص شده بود، تفرقه پدید آمد و بین دو برادر اختلاف افتاد. هر دو برادر حدود ۵ سال در بغداد بسر بردند. این اختلافات پس از این بالا گرفت. دولت عثمانی با فشار دولت ایران مجبور شد هر دو برادر را با عده زیادی از طرفداران و خانواده های آنان به ادرنه و سپس در ۵ ربیع الآخر ۱۲۸۵/۲۶ یولی ۱۸۶۸ میلادی صبح ازل را به جزیره قبرس و بهاالله را به عکا در فلسطین که به امپراطوری عثمانی تعلق داشت تبعید کند. جدائی و اختلاف کامل این دو برادر از این زمان استحکام یافته است. میرزا یحیی صبح ازل بر مقام جانشینی خود پایدار ماند و عده قلیلی از بابیان ریاست او را تمکین و به «بابی ازل» معروف می باشند. صبح ازل در ۱۲۶۶ متولد و در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سال ۱۲۳۰ قمری/ ۲۹ آوریل ۱۹۱۲ میلادی در سن هشتاد دو سالگی در شهر نام آگوستا در جزیره قبرس که مدت چهل و پنج سال در آنجا تبعید بود در گذشت. بهاالله مؤسس آیین جدیدی شد که بنام خود او «آیین بهائی» خوانده می شود. بهاالله در دوم محرم ۱۲۳۳ قمری/ ۱۲ نوامبر ۱۸۱۷ میلادی متولد و در ۱۳۰۹ قمری مطابق با ۱۸۹۲ میلادی در عکا در گذشت. مطالب بالا را باجمال از «لغت نامه» علامه علی اکبر دهخدا نقل کردیم. مراجعه کنید زیر واژه های «باب»، «حسین علی بها»، «صبح ازل» و «بهاالله» و غیره...

ارشدش «بهاء الله» دورهبر متنفسد باپبان گرمی و شور و حرارت مطبوعی یافته بود.

هر دو گروه یکدیگر را مطرود و به نادرستی متهم می کردند. این بحث ها و جدال های لفظی میان طرفدران آنها، که گاهی به زدوخورد و کشمکش های خشونت بار می کشید، در پیروان هر دو گروه دو دلی و تردید ایجاد می کرد و در انتخاب صبح ازل و یا بهاء الله مردد نگاه می داشت^(۱۵). بطوری که یکی از بابیان با صراحت به براون گفته بود «بین بهاء الله و صبح ازل مردد

(۱۵) برای اطلاع بیشتر مراجعه کنید به کتاب «یک سال در میان ایرانیان». ادوارد براون در این کتاب شواهد فراوانی از اختلافات ازلیان و بهائیان نقل می کند. بگمان ما اگر عنوان کتاب یکسال در میان بابیان نامیده می شد، بیشتر برازنده محتویات کتاب بود. هدف از مسافرت براون به ایران تحقیق و بررسی پیرامون عقاید باب و اوضاع بابیان و نفوذ آنان در اجتماع آن دوران ایران بود. مسافرت براون مصادف با خروج میرزا آقا خان کرمانی از ایران و هنوز ناصرالدوله حاکم کرمان بوده است. در مقدمه ادوارد براون بر کتاب «نقطه الکاف» و همچنین دیگر آثار براون در پیرامون بابیت و بهائیت اشاراتی در پیرامون اختلافات ازل و بهاء الله دیده می شود. در کتاب «بهائیان» تألیف سید محمد باقر نجفی، ناشر کتابخانه طهوری، تهران، چاپ ۱۳۵۷ خورشیدی، که ردیه ای مفصل و قطور بر بهائیت است، مطالبی در پیرامون اختلافات ازل و بهاء الله آمده است. نویسندگان بهائی در تألیفات خود مفصلاً به علل اختلافات ازل و بهاء الله پرداخته اند. من در اینجا تعدادی از این آثار را نام می برم :

* "Baha'u'llah, The King of Glory" By Hasan M. Balyuzi, Oxford 1980.

* "Edward Granville Browne and the Bahai Faith", By Hasan M. Balyuzi, London 1970.

* "The Dawn Breakers, Nabil's Narrative" Translated And Edited By Shoghi Effendi.

* "Abdu'l Baha. The Centre of the Covenant of Baha'u'llah", By Hasan M. Balyuzi, George Ronald, Oxford.

* "The Revelation of Baha'u'llah" By Adib Taherzadeh, George Ronald, Oxford.

* "God Passes By" By Shoghi Effendi. National Spiritual Assembly of the United States of America.

هستم و نمی دانم کدام بر حق هستند، ولی در برحق بودن خود باب تردید ندارم»^(۱۶).

روابط میان ازلیان و بهائیان همیشه تیره بود، و به دشمنی و فتنه انگیزی میان یکدیگر می پرداختند. ادوارد براون شواهد فراوانی از کینه جوئی های آنان یاد می کند و نشان می دهد که از هیچ کوششی برای خفت و خواری یکدیگر کوتاهی نمی کردند. دشمنی بین فرقه های مذهبی به عمال حکومت فرصت آن را می داد تا آزادانه به همه آنان ظلم روا دارند و آنچه که میل مبارکشان بود به انجام رسانند. مثل اینکه همه و همه از «رعیت» تا «عمال حکومت» دست بدمت هم داده بودند تا یک جامعه سراسر وحشت و شقاوت بوجود آورند.

برای بیان عمق ذلت، خفقان و تباهی ساکنین نگون بخت جامعه ایرانی و طبیعتاً شناخت جامعه و محیطی که میرزا آقاخان در آن رشد و نمو یافته بود، مجبوریم واقعیتی را که ادوارد براون در اقامت یکساله خود در ایران گزارش کرده بیاوریم. در کرمان بابیان از ترس مفتشین و خبرچینان حکومتی، کتاب های مقدس خود را که به آن اعتقاد و ایمان داشتند و مورد احترامشان بود، با لعنت و دشنام همراه می کردند تا اگر روزی ناگهان مورد هجوم مردم متعصب و مأمورین حکومتی قرار گیرند با نشان دادن آن جملات گریبان خود را از شر مهاجمین جاهل و ظالم رها سازند. این گونه

(۱۶) «یکسال در میان ایرانیان» صفحات ۴۷۴، ۳۹۰ و ۳۹۱.

اقدامات در عین حال بیانگر نفوذ و رسوخ رسوبات کثافت تقیه در لایه های کل جامعه ایرانی بود و ماهیت بیمارگونه آن را بیشتر نشان می دهد.

ادوارد براون می نویسد:

«نخود بریز به ملاقات من آمد و میرزای فقیری موسوم به میرزا احمد را با خود آورد. میرزا احمد بعضی از الواح و رسائل بابی را برای خود استنساخ کرده و در کتابی جمع آوری نموده بود، ولی چون می دانست که نگهداری يك چنین کتابی خطرناك است و شاید سبب قتل او شود به فکر افتاده که در آخر کتاب چیزی [جمله ای] را هم به متن اصلی ضمیمه کند. مطلبی که میرزا احمد [بابی] به متن اصلی کتاب اضافه کرده بود این بود: "چنین می گویند فرقه ضاله و گمراه و کذاب بابی".....»^(۱۷)

اینگونه حیل‌های حقیرانه شاید و فقط می توانست افرادی چون میرزا احمد را از تعقیب و مرگ نجات دهد؛ لیکن تحقیر، قتل و کشتار اقلیت‌های مذهبی که سرسختانه پایبند افکار و عقاید خود بودند، تفریحی همگانی و هرروزی حکام و نوکران دیوان بود. بعلاوه فراموش ننمائیم که شیعیان دوازده امامی هم که اکثریت جامعه ایرانی را تشکیل می دادند از شر همین حکام خونخوار، مستبد و هم دینان خود در امان نبودند؛ زیرا که شاهان و عمال

(۱۷) «یکسال در میان ایرانیان» صفحه ۴۷۳. همچنین نگاه کنید به

زیر نویس صفحه ۵۷ کتاب «اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی».

دیوان خود را پایبند هیچ قانون و اصول انسانی نمی دانستند^(۱۸).

میرزا آقا خان کرمانی در چنین دورانی که از یک نابسامانی و پریشانی مستمر و مداوم مشحون و سوداگران دین و سیاست دست در دست یکدیگر به چپاول عقل و مال مردم مشغول و به معنی دقیق تر در جامعه ای مفلوک و عقب مانده که مملو از فساد و دژخیمی بود پا به عرصه گیتی نهاد. خود او در صفحات آخر همین کتاب «سه مکتوب»، در کمال استادی از زبان سوسمارالدوله و مباشران و مشاورانش اوضاع جامعه فلک زده دوران خود را مجسم و مصور ساخته و ماهیت سیستم حکومتی و سیاسی ضد انسانی دوران خود را بیان کرده است.

در واقع «سوسمارالدوله» و «ولی فقیه» سروته یک

(۱۸) شاهان، درباریان و ملایان در سراسر دوران سلسله قاجاریه مشترك المنافع بودند و بهمین سبب برای ایجاد وحشت و خفقان به پراکندن دروغ و اطلاعات نادرست همت و حدیث فراوان نشان می دادند مثلاً ناصرالدین شاه برای رام و مطیع ساختن ملایان آنان را از بایبها می ترساند و در نامه ای به میرزای آشتیانی می نویسد: «آیا نمی دانید که اگر خدا نکرده دولت [ظل ائله قبله عالم] نباشد، يك نفر از شماها را همان بایب های طهران [زنده نمی گذارند و] تنها گردن می زنند» نقل از «تاریخ بیداری ایرانیان» مقدمه صفحه ۲۳. و با اعتماد السلطنه از رجال دوران ناصری در خاطرات خود می نویسد: «فرنگ مشغوش، طبقه آنارشیزست در تمام اروپا قوت دارد، دشمن سلاطین مستبده هر ملت اند، در داخله مملکت خصوصاً در شهر تهران آنارشیزست های ایرانی یعنی بایبها زیاد از پنجاه هزار نفرند... بایبها دشمن قدیمی، ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه...» نقل از «روزنامه اعتماد السلطنه» بگوشش ابرج افشار، چاپ دوم، انتشارات امیر کبیر صفحه ۱۳۵۰. ملایان برای ایجاد وحشت و نا آرامی اعلامیه هایی با مطالب جعلی و نادرست از قول بایبان منتشر می کردند. بعنوان مثال یکی از دشمنان آزادی، محمد و ترقی خواهی، ملا سید علی بزدی همکار شیخ فضل الله نوری، پدر سید ضیاء الدین طباطبائی نخست وزیر کودتای ۱۲۹۹/۱۸۸۱، به تحریکات زشتی دست می زد. سید احمد تفرشی در خاطرات خود «روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران» صفحه ۴۵۵ می نویسد: «نوکر آقا سید محمد بزدی اعلاش به دیوارها می چسباند از قول بایبها، بدین مضمون که اگر ما را مثل سایر ادیان آزادی دادند فیها و الا هم چنانکه مملکتمان را برهم زدیم مشروطه کردیم بدتر از اینها هم خواهیم کرد. از مضمون اعلان واضحاً آشکار می شود که تمام مطالب مشروطه را بایبها ترتیب داده اند و تمام وکلا بایب هستند. خلاصه نوکر را گرفته استنطاق کردند. جواب داد به تحریک سید علی بزدی بوده است».

کرباسند و هیچ گونه فرقی میان این دو میستم رهبری و حکومتی دیده نمی شود. به دیده و نظر «ظل الله»، «قبله عالم» و «ولی فقیه» انسانها حیوانات تربیت ناپذیری هستند که می باید به قلاده^(۱۹) کشیده شوند.

تقلید در فرهنگ عرب و شیعه بمعنی به «قلاده» افتادن است و جز این معنی دیگری نمی دهد و هر کس که تقلید می کند، این فکر و اندیشه را، یعنی بقلاده رفتن را تصدیق و تأیید می نماید. چنین شخصی محتاج قلاده و قلاده کش است.

این گونه موجودات نه اجازه دارند و نه شعورشان بدان میزان رسیده است که از به قلاده رفتن خودداری ورزند. با همین منطق و استدلال، «ظل الله» و «ولی فقیه» با ایجاد وحشت و ارباب و اگر لازم شد با ترور مخالفین و تیرباران آزادیخواهان به مؤمنین می فهماند که اگر می خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو. و گرنه ترا به اتهام «مفسد فی الارض» و «محارب با خدا» به دار میکشم. مثل آنست که بگوید: به آنچه که من می گویم و فرمان می دهم ایمان داشته باش و عمل کن، ورنه ترا با چنگ و دندان خود پاره پاره می نمایم. آنگاه تشخیص زشت و زیبا فقط و فقط در ید قدرت «سوسمارالدوله ها» و «ولایة فقیه» است.

(۱۹) «تقلید» در زبان عربی قلاده به گردن حیوان انداختن و آنان را بکار و بیگاری کشیدن و یا در چراگاه رها کردن معنی می دهد. بمعنی دقیقتر پیروی کسی، بی دریافت حقیقت، متابعت و اقتدا کردن، و از روی عمل و عقیده دیگران کاری و یا فکری را انجام دادن و بویژه عمل کردن عامی، نابالغ و نادان، از فتوای «ولی فقیه»؛ و بدانچه مجتهد اعلم در مسائل شرعی و عرفی فتوا دهد را تقلید می گویند. مراجعه کنید به «لغت نامه دهخدا» زیر واژه «تقلید».

به قول میرزا آقاخان آقازاده ها و شاهزاده ها اگر بخواهند «می بخشند و پروار می کنند و می خواهند می کشند و کباب و شرابش می نمایند» و در عین مستی شاعران شکم پرور از زبان آنان می سرایند «طبعم ز ران شیر، کباب آرزو کند»^(۲۰).

در پیرامون زندگی میرزا آقاخان کرمانی می نویسند که او به خاطر ستم و ظلم حاکم مجبور به ترک کرمان شد. در حالیکه برادر میرزا آقاخان «عبدالمظفرخان» سرتیپ قشون ناصری، و در دستگاه «عبدالحمید میرزا ناصرالدوله فرمانفرما پسر فیروز میرزای فرمانفرما» حاکم کرمان، که میرزا آقاخان او را در همین کتاب سوسمارالدوله می نامد، مورد احترام و اکرام بود. برخی از محققین می نویسند میرزا آقاخان سرپرستی مالیه بردسیر را که املاک خانوادگی او هم در همان نواحی قرار داشت، قبول کرد. وظیفه او این بود که مالیات سالیانه را وصول و به حاکم مسترد دارد. لیکن بسبب آنکه «نتوانست منافع ناصرالدوله را حفظ کند، ناچار برکنار شد و به اصفهان رفت»^(۲۱).

شیخ محمود افضل کرمانی (افضل الملک) برادر شیخ احمد روحی رفیق شفیق میرزا آقاخان کرمانی، در مقدمه کتاب «هشت بهشت» می نویسد: «میرزا آقاخان هزار تومان در آخر سال

(۲۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب»، مقاله بین سوسمارالدوله و عمال حکومتی.

(۲۱) «یکسال در میان ایرانیان» صفحه ۳۹۰. ادوارد براون در همین کتاب از بابیانی نام می برد که در کرمان و دیگر شهرهای ایران مشاور و پیشکار حکام بودند. شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان چند مشاور و پیشکار بابی داشت، صفحه ۳۷۶ تا ۴۹۵.

مالیات کسر آورد» و حاکم و وزیرش سید کاظم برای وصول مالیات عقب افتاده به وی فشار آورده و بالاخره کار به بگو و مگو و پرخاش و دشنام می کشد و میرزا آقاخان به صلاح دید برادر و مادر، کرمان را ترک و به طرف اصفهان رهسپار می شود^(۲۲).

سبب فرار میرزا آقاخان به اصفهان بدرستی روشن نیست، و بی گمان با افسانه های هم مسلکان و دوستداران میرزا آقاخان همراه است. اینکه شیخ محمود افضل کرمانی علت را کسری هزار تومان مالیات دیوانی می نویسد چندان قابل اطمینان نیست. بویژه که اوضاع مالی میرزا آقاخان طبق شهادت خود شیخ محمود بسیار خوب بود و در آن زمان میزان اموال و دارائی او نزدیک به پنجاه هزار تومان می رسید و برای وی امکان آن وجود داشت که هزار تومان را از کیسه خود بپردازد و گریبان خود را از شر حاکم و پیشکارانش رها سازد^(۲۳).

در صفحات گذشته بسیار مجمل و خلاصه از مباحثات فرقه ای و اذیت و آزار و کشتار اقلیت های مذهبی خصوصاً بابیان در کرمان گفتگو کردیم. به ویژه خاطر نشان ساختیم که بابیان برای دیدار صبح ازل و بهاء الله، سر از پا نمی شناختند. ادوارد براون

(۲۲) «هشت بهشت» مقدمه، صفحات + و. شیخ محمود افضل الملک کرمانی برادر شیخ احمد روحی، یکی از علمای بابی ازلی بوده و تألیفاتی هم در مقام و منزلت صبح ازل منتشر کرده است. وی حرف های بی پروا و خرافی در پیرامون طفولیت میرزا آقاخان در مقدمه کتاب هشت بهشت یاد می کند که بسیار گوش آزار است.

«بررسی ادبیات امروز ایران» تألیف دکتر محمد استعلامی صفحه ۶۳.

(۲۳) «هشت بهشت» صفحه ۷.

برخی از مشاهدات خویش را در سفرنامه خود آورده و می نویسد:
 «جوانان پانزده ساله... با پنج تومان پول از کرمان» به راه می
 افتادند تا به دیدار رهبران معنوی خود برسند^(۲۴).

پس امکان آن می رود که میرزا آقاخان کرمانی وسیله ملا
 محمد جعفر کرمانی پدر شیخ احمد روحی به مذهب باب تبلیغ و
 بسبب شور و شوقی که در این مورد نشان می داده، مورد آزار و
 اذیت خانواده و هم شهریان خود قرار گرفته و احتمالاً برای رهائی از
 اختلافات و مشاجرات خانوادگی که بر اثر روی گردانی از علی
 الهی گری و پذیرش بایبگری بوجود آمده بود، اختلاف بر سر
 مالیات دیوانی را بهانه قرار داده به عشق دیدار صبح ازل، کرمان را
 ترک کرده باشد.

این مهم نیست که عشق دیدار نایب باب و یا اعتقاد به
 بایبگری انگیزه و سبب ترک زادگاهش کرمان شده است. زیرا که
 اعتقادات معنوی و مذهبی، موضوعی کاملاً فردی و خصوصی و نه
 یک مسئله دولتی و حکومتی است. مهم این است که این فرار و یا
 ترک اختیاری زادگاهش کرمان مبداء تحولی عمیق در زندگی میرزا
 آقاخان شد و با آشنایی به دنیایی دیگر، از این پس برای زندگی
 خویش هدف و مقصدی پیدا کرد و دستاویزی برای مبارزه به دست
 آورد، که عبارت بود از واژگون ساختن حکومت قاجارها و خاتمه
 دادن به همه جدال های فرقه ای و بی عدالتی هایی که سال های

(۲۴) «یکسال در میان ایرانیان» صفحات ۳۹۰ و ۳۹۱. ادوارد براون

لفظ از افرادی نام می برد که بهائی بودند و برای دیدار بهاء الله به عکا در
 فلسطین می رفته اند. من احتمال آن را می دهم که ازلیان هم شور و شوقی برای
 دیدار ازل نشان می داده اند.

طولانی شاهد و ناظر آن بوده است.

ورود میرزا آقاخان به اصفهان با ورود شیخ محمد منشادی^(۲۵)، هم زمان بود. میرزا آقاخان کرمانی در جلسات سری و خصوصی که به مناسبت ورود او به اصفهان تشکیل می گردید راه یافت. بانی و باعث برقراری این جلسات کسی جز «میرزا هادی دولت آبادی» نماینده صبح ازل در ایران نبود. از جمله کسانی که در این جلسات سری شرکت مرتب و منظمی داشتند، «حاج میرزا نصرالله بهشتی» (ملک المتکلمین) و «سید جمال الدین واعظ اصفهانی» پدر محمد علی جمال زاده و «دیگر از کسانی که در این وقت به اصفهان می آیند و مؤانست با آنها در حیات روحی جمعی مؤثر واقع می گردد میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزا آقاخان کرمانی است»^(۲۶).

«میرزا آقاخان در ابتدای ورود به اصفهان کسوت خوانین کرمان را دارد. شلوار سیاه فراخ در پا، سرداری کمرچین با قبای

(۲۵) «شیخ محمد منشادی» از نظر بهائیان، بهائی و از جانب ازلیان، بایی ازلی بشمار می رود. در مورد نامبرده مراجعه کنید به مقدمه کتاب «رویای صادقه» اثر سه مبارز انقلاب مشروطیت ایران، به کوشش بهرام چوبینه.

(۲۶) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول، صفحه ۶۴ و ۶۵. افراد نامبرده بایی ازلی بودند. این جلسات به تصدیق دکتر ملکزاده سری و به تشویق میرزا هادی دولت آبادی تشکیل می شد. در مورد زندگی میرزا هادی دولت آبادی و سید جمال الدین اصفهانی و ملک المتکلمین و شیخ محمد منشادی و دیگر بایبان ازلی که در اصفهان جلس و انیس میرزا آقاخان کرمانی بودند مراجعه کنید به مقدمه مفصل نگارنده، بر کتاب «رویای صادقه» انتشارات مرد امروز. مطلب قابل ذکر آنکه پس از انتشار این کتاب در اروپا بلافاصله از جانب جمهوری اسلامی در ایران کتابی تحت عنوان «رویای صادقه» تألیف حاج محمد حسن تاجر کاشانی و جمشید صداقت نژاد!! که سراسر جعلی و ساختگی است منتشر شد که نشانه ای از عدم صداقت جااعلان این کتاب است.

کوتاه حسنی در بر، کلاه سیاه درشتی بر سر»^(۲۷)، و می توان تصور کرد، به ویژه چنانکه از تصویر میرزا آقاخان بر می آید، او جوانی نیرومند و زیبا بود، در آسایش و شاید در میان ثروت و تمول پرورش یافته بود. شانه های پهن و موزون او در لباس خوانین کرمان، به وی ظاهری چون نجیب زادگان می داد.

شاهزاده ظل السلطان که از گذشته میرزا آقاخان بی خبر بود، مفتون «فضل و دانش» و شاید ظاهر آراسته وی شد و او را به مقام «نایب ایشکی آقاسی» مفتخر ساخت. اما مراحم شاهزاده دیری نپائید. زیرا «پس از چندی حاکم کرمان (سوسمارالدوله) از مقام میرزا آقاخان در اصفهان مطلع شده نزد ظل السلطان از او سعایت» کرد^(۲۸).

شکایت و سعایت حاکم کرمان و شاید اعتقادات مذهبی میرزا آقاخان و هم چنین «آمدن شیخ احمد [روحی] به اصفهان در وضع زندگی آبرومندی که رفیق محترمش دارد تقییری می دهد. چونکه متانت و آداب دانی میرزا آقاخان در وی دیده نمی شود. بالاخره این دو دوست اصفهان را ترک نموده و به طهران می روند»^(۲۹).

در اوایل سال ۱۳۰۳/اکتبر ۱۸۸۶ آن دو در تهران «با

(۲۷) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد ۱ صفحه ۶۶.

(۲۸) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۶۶. «هشت بهشت» صفحه ز. بی تردید غرض از سوسمارالدوله و گزارش روش حکومتی وی در صفحات آخر همین کتاب همان شاهزاده ناصرالدوله حاکم کرمان است.

(۲۹) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد ۱ صفحه ۶۶ و ۶۷. ظاهراً رفتار شیخ احمد روحی چندان مورد پسند هم مسلک وی میرزایحیی دولت آبادی نبوده است.

امراء و اعیان معاشرت نموده اغلب امیرزاده ها و بچه شاهزاده ها از قبیل پسرهای رکن الدوله را به طرز تازه ادبیات درس میدادند»
اقامت آنان «هفت هشت ماه» طول کشید و شیخ احمد روحی در تهران «در باره احکام قرآن چندی منبر می رفت»^(۳۰).

«در طهران میرزا آقاخان املاک موروثی خود را که تخمیناً پنجاه هزار تومان می شد، در سالی چهار صد تومان به میرزا شیخ علی خان منشی سفارت انگلیس اجاره داد. او هم مأموری به کرمان فرستاد، والده و برادرش به مصالحه نامه جعلی متمسک شدند، [به این بهانه] که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم [پدر میرزا آقاخان] داشته است به والده ایشان مصالحه کرده است»^(۳۱).

دمسیسه نا بهنگام مادر و برادر و «مصالحه نامه جعلی» و از همه مهم تر، از جانب آشنایان و هم مسلکان خود، آگاه شد که امین السلطان صدراعظم ناصرالدین شاه، میل دارد او را به خواهش ناصرالدوله حاکم کرمان، «تحت الحفظ» به کرمان بفرستد.

قبانی مادر و برادر و احتمال دستگیریش، سبب وحشت و نگرانی میرزا آقاخان شد. بدون تأخیر از تهران به اتفاق «میرزا عبدالخالق» نامی که در تهران با او آشنا و دوستی پیدا کرده بود و

(۳۰) «انقلاب ایران»، یادداشت‌های علامه محمد قزوینی صفحه ۴۱۰.

«هشت بهشت» صفحه ز.

(۳۱) «هشت بهشت» صفحه ز.

شیخ احمد روحی به حاکم رشت مؤیدالدوله^(۳۲) پناه برد. اما «همین که حکمران فهمید آنها مورد بی مرحمتی ناصرالدین شاه هستند [از ترس جان] بیرونشان کرد»^(۳۳). میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی همراه «میرزا عبدالمخالق»^(۳۴) که احتمالاً مردی دنیا دیده و سفر کرده بود، به اسلامبول و «بعد از دو سه ماه توقف، میرزا عبدالمخالق خان را وداع گفته، به عزم دیدار صبح ازل افندی، بقبرس رفتند».

دیدار با مدعی نیابت باب دو ماه طول کشید و سبب نزدیکی و ایمان آن دو به صبح ازل شد و کار شیفتگی و یکدلی آنان بدان جا کشید که دختران صبح ازل را به همسری برگزیدند. «امر موصلت مابین دختر بزرگ ازل افندی با مرحوم

(۳۲) میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مؤلفین کتاب «هشت بهشت» شاهزادگان مؤیدالدوله، معتمدالدوله فرهاد میرزا، طهماسب میرزا و عمادالدوله امامقلی میرزا را بایی نام می برند. «و از رجال دولت صدرالممالک و سپهبدان مرحوم و میرزا یوسف مستوفی الممالک و محمد اسمعیل خان وکیل المملک نوری و حسام المملک کرمانشاهی و حسینقلی خان مافی نظام السلطنه تا یک درجه ابد باب» ایمان و تصدیق داشتند»، یاد می کنند. صفحه ۲۸۴.

(۳۳) «انقلاب ایران» صفحه ۴۱۰.

(۳۴) یحیی دولت آبادی میرزاخالق را اصفهانی و افضل المملک برادر شیخ احمد روحی در مقدمه هشت بهشت آقامیرزا خالق را همدانی می داند. عبدالمخالق اصفهانی کسی ست که در بدشت هنگامیکه ظاهره قره العین بی حجاب در مقابل بابیان ظاهر شد، خنجر کشید و با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل ظاهره فرار کرد. احتمالاً شغلش راهنمایی و حمل بابیان ازل به قبرس برای دیدار صبح ازل بوده. ورود میرزا آقاخان به اسلامبول در اواخر سال ۱۳۰۳ هجری تقریباً آگوست ۱۸۸۶ میلادی و تا ۱۱ جمادی الاخر ۱۳۱۴ هجری قمری ۱۸۹۶ میلادی در عثمانی ساکن بوده.

میرزا آقاخان کرمانی و دختر کوچک ازل با حاجی شیخ احمد صورت پذیرفت. متأسفانه به اسلامبول معاودت کردند [اما این ازدواج عاقبت بخیر نبود و] پس از اندک زمانی بنای نامازگاری مابین ایشان اتفاق افتاد. هردو خانم به جزیره [قبرس] عودت نمودند^(۳۵). میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی سرخورده و غمگین اسلامبول را ترک و به بغداد رفتند.

این ازدواج نافرجام آنچنان در روحیه آن دو، تأثیر ناخوش آیندی گذاشت که اثرات آن را در تألیفات بعدی آنان، به روشنی ملاحظه می‌کنیم. در کتاب «هشت بهشت» که در تأیید و تمجید مذهب باب و حقانیت فرقه ازلی وانکار و دشنام به بهاء الله توسط آن دو تألیف یافته می‌نویسند:

«هرکس خواه غنی و خواه فقیر واجب است زود تاهل اختیار کند و عدد زوجات تا نوزده [۹ زن] اذن داده شده، اما از برای اصحاب استطاعت و ثروت [!] زیاد. زیرا که مخارج ایقاع [افکندن، در انداختن، لیکن در اینجا برپاساختن معنی می‌دهد] تزویج نخستین مطلقاً از سهام [سهام] خیریه یعنی بیت المال عمومی باید داده شود»^(۳۶). ویراستار و مقدمه نویس همین کتاب که کسی غیر از شیخ محمود افضل کرمانی برادر شیخ احمد روحی نیست و از بابیان ازلی بسیار مطلع و عالم بشمار می‌رفت، در زیر نویس همان صفحه در توضیح مطلب نقل شده، نادرست بودن آن

(۳۵) «هشت بهشت» صفحه ز. آندلی بترکی یعنی آقا و سرور.

(۳۶) «هشت بهشت» صفحه ۱۴۴. میرزا آقاخان کرمانی در سه

مکتوب همین نظر را تکرار می‌کند.

حکم را گوشزد و به دستور صبیح ازل در کتاب «اخلاق روحانین از حضرت ثمره [صبح ازل]» اشاره کرده می نویسد ازلیان مجاز هستند فقط تا دوازده زن [!] تزویج کنند و تا زمانی که آن زنان رعایت دستورات مذهبی را می کنند شوهرانشان مجاز به طلاق و ترک آنان نیستند. اما میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با تکیه به تجربیات شخصی و خاطره ناخوش آیندی که از ازدواج خود با دختران صبح ازل داشتند، در کتاب هشت بهشت می نویسند:

«حد بلوغ و تکلیف مرد و زن در سن، عدد هو است که یازده سالگی باشد [!] ولی باید چندسال قبل از تزویج با یکدیگر مراوده و معاشرت تامه نمایند و طبع و خوی هم را بیازمایند و اختیار نکاح به میل طرفین باشد [و] از روی خیرت و بصیرت بدون اجبار و اکراه بزرگان قوم یا دخالت پدر و مادر [!]، زیرا که این گونه نکاح موجب فساد کلی خواهد شد»^(۳۷).

بی گمان اختلافات خانوادگی آن دو چنان ذکر و فکر شیخ احمد و میرزا آقاخان را به خود مشغول داشته بود، که در ماده شانزدهم از باب چهارم در «آداب عشرت» همین مطلب را تکرار و سپس در باب پنجم، ماده سوم در بیان نکاح و احکام تزویج و تطلیق و متعلقات آن هم آورده اند^(۳۸).

(۳۷) «هشت بهشت» صفحه ۱۴۴. عدد "هو" در حروف ابجد مساوی با عدد ۱۱ است. واضح حروف ابجد اسرائیلیان بودند که بعدها در اسلام وارد شد و بخصوص در فرقه حروفیه و سپس بابیه ارزش و اعتباری یافت. حرف «ه» مساوی عدد ۵، حرف «و» مساوی عدد ۶ که جمع این اعداد ۱۱ می شود.

(۳۸) «هشت بهشت» صفحه ۱۷۹.

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی در تألیف مشترک خود کتاب «هشت بهشت»، به شرح چند فقره اختلاف میان احکام «شریعت بیان» [مذهب باب] و «شرع فرقان» [دین اسلام] پرداخته اند و از آن جمله در فرق نهم بی هیچ تغییری حکم یاد شده را دو باره تکرار کرده اند. ویراستار کتاب در زیر نویس همین مطلب در کمال صراحت می نویسد: «چنین دستوری [در بیان] مشاهده نگردیده است»^(۳۹).

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی مطالب مختلفی را به سید باب نسبت می دهند که بی تردید از جانب سید متشرعی چون سید علی محمد باب شیرازی نمی توانست بروز و بیان گردد. از جمله احکامی که به باب نسبت می دهند «اینکه اطفال را در حین ولادت از امهات [مادران] جدا نموده، آنها را به دارالتربیه [پرورشگاه] برده تحت تربیت مربیان ماهر و زنان شاطر چیره دست که مخصوصاً علم تربیت و پروراندن اطفال را در مکاتیب درس خوانده باشد بدارند»^(۴۰). شیخ محمود افضل کرمانی، ویراستار کتاب در زیرنویس همین صفحه در توضیح همین حکم می نویسد: «دستوری برای جدا کردن بچه ها از مادران در بیان [کتاب مذهبی بابیان] دیده نشده»^(۴۱).

در این قضیه آنچه بیشتر جلب توجه محققین بایه را می

(۳۹) «هشت بهشت» صفحه ۱۸۹.

(۴۰) «هشت بهشت» صفحه ۱۴۴.

(۴۱) «هشت بهشت» زیرنویس صفحه ۱۴۴.

کند آنکه، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی با اصرار و پافشاری غیرقابل وصفی میل دارند کتاب «هشت بهشت» را به ملا حاج سید جواد کربلائی که از «پیروان دلباخته سید باب» بوده نسبت دهند. میرزا آقاخان در نامه ای بخط خود به ادوارد براون مستشرق شهیر انگلیسی می نویسد:

«مقالات و کلمات حضرت سید بزرگوار حاجی سید جواد کربلائی است که حروف حی اول^(۴۲) و از اصحاب سابقین و حروف بسم الله است... ولی چون در اواخر عمر آن بزرگوار را قوی ضعیف و ریشه در دست پیدا شده بود، خوب مقتدر بر نوشتن نبودند، این مقالات را خود املاء فرموده یکی از تلامذه آن جناب نوشته بود به خط لایق و او را قبی ترتیب. این ایام در اسلامبول چون فراغتی پدید بود، بنده و آن شخص [شیخ احمد روحی] همتی کرده، آن او را قبی ترتیب را مرتب کردیم. خلاصه روح مطلب از ایشان است. قوالب الفاظ شاید از ماها باشد..... باری ماها را پاره ای آثار و تصانیف هست که از خودمان است اگر وقتی ممکن بشود به جهت سرکار انتقال می داریم ولی اسم مصنف این کتاب را اگر

(۴۲) حروف «حی» با حروف ابجد مساوی عدد هجده، و به نخستین هجده نفری اطلاق می شود که به سید باب ایمان آوردند. سید باب آنان را «حروف حی» یعنی زنده و جاوید نامیده است. حاج سید جواد کرمانی معروف به حاج سید جواد کربلائی از حروف حی نبود. وی در کرمان، وسیله قدوس (میرزا محمد علی بارفروش) با مذهب باب آشنا و سپس به سید باب ایمان آورد.

بخواهید ذکر نمائید جناب حاجی سید جواد [کربلانی] ست. (۱۳)

(۴۳) صورت نامه به خط میرزا آقاخان به ادوارد براون در آخر مقدمه کتاب «هشت بهشت»، گراور شده است.

مورخ و پژوهشگر شهیر محمود محمود در کتاب «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» جلد پنجم صفحه ۱۳۰ و ۱۳۱ می نویسد: ادوارد براون «کتاب های چندی در باب تاریخ آنها [باب و بها] نوشت و در سال ۱۹۱۰ مطابق با ۱۳۲۸ کتاب نقطه الکاف میرزا جانی را در کتابخانه ملی پاریس که یگانه نسخه منحصر بفرد بود اتفاقاً بدست آورد و آن را با یک مقدمه که بنفع ازلیها و به ضرر بهائیتها بود انتشار داد... آنچه که در ضمن مطالعات استنباط نموده ام نویسندگان انگلیسی علاقه زیاد به میرزا یحیی صبیح ازل نشان داده همه آنها او را جانشین حقیقی میرزا علی محمد باب معرفی کرده اند، حتی این اندازه ها هم دلسوزی شده است که از طرف دولت انگلیس در حق آنها مقرری برقرار شده است... تا دولت امپراطوری روس برقرار بود آنها را جاسوسان آن دولت می دانستند... نکته دیگر که قابل ملاحظه و توجه می باشد دفاع از حقوق میرزا یحیی صبیح ازل و ایراد به میرزا حسینعلی بها، الله است، یعنی در قام مندرجات کتب پروفیسور براون که در این موضوع نوشته است دیده می شود که با یک دست سعی داشته صبیح ازل را بالا برده با دست دیگر می کوشد که بها، الله را پائین بیاورد. این قسمت را من نتوانستم تمیز بدهم مقصود چه بوده، از صبیح ازل برای اینکه از دولت انگلیس مقرری دریافت می نمود دفاع می نموده یا اینکه میرزا حسینعلی بها، الله از طرف روسها حمایت می شد منظور او بود در هر حال این نکته برای نگارنده (محمود محمود) مجهول است». سپس محمود محمود در فصل ۶۶ جلد ۵ صفحه ۲۹۶ بشرح کتاب دیپلمات مشهور انگلیسی لرد کوزن می پردازد و یاد آور می شود که لرد کوزن در صفحه ۴۹۹ جلد اول کتاب خود راجع به میرزا علی محمد باب مختصر اشاره ای می کند و بعد از میرزا یحیی صبیح ازل حرف می زند و در خاتمه می نویسد: «فعلاً صبیح ازل در جزیره قبرس می باشد (جزیره قبرس از سال ۱۸۷۸ بدست انگلیسیان افتاد و مستعمره انگلیس شد) و دولت انگلیس یک مقرری در باره او و اتباعش برقرار نموده است» مراجعه کنید به «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹» جلد پنجم صفحات ۱۳۰، ۱۳۱ و ۲۹۶. مقدمه کتاب «نقطه الکاف» صفحات و تا یا، بقلم ادوارد براون. همچنین کتاب:

"Materials For The Study Of The Ba'bi Religion"
Compiled By Edward G. Browne

پافشاری و اصرار میرزا آقاخان کرمانی بر اینکه اصل کتاب «هشت بهشت» از ملا حاج سید جواد کربلائی ست، به این خاطر است که ارزش مندرجات کتاب را در نظر ادوارد براون که شیفته و فریفته نهضت باب بود، صد چندان نماید. در حالی که به خوبی آشکار بود «آنچه از حکمت و دانش غربی در هشت بهشت آمده است از حاجی سید جواد شیرازی [معروف به کربلائی] نیست و آن حکیم با آن اندیشه های نو آشنایی نداشته است»^(۴۴).

ادوارد براون ایران شناس مشهور انگلیسی که بیشتر اطلاعات خود را در مورد باب و بابیان مدیون میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ازلیان است، به پافشاری های میرزا آقاخان در مورد نویسنده خیالی «هشت بهشت» اعتنائی و اعتمادی نمی کند و در دو موضع مختلف از مقدمه تاریخ نقطة الکاف به صراحت شیخ احمد روحی را مؤلف هشت بهشت معرفی می نماید و نامی از میرزا آقاخان کرمانی به کلی نمی برد^(۴۵).

به علاوه حاج سید جواد کربلائی طبق نظر بابیان مطلع و آگاه و محققین تاریخ بابیه از پیروان اولیه سید باب بوده، اما از

(۴۴) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت

صفحه ۶۴. حاجی سید جواد، کرمانی بود نه شیرازی و بشدت مورد بغض و کینه حاج کریم خان کرمانی قرار داشت. اما دشمنیهای او نزد حاکم بجانی نرسید، زیرا سید جواد در کرمان از منزلت فراوانی برخوردار بود و حاکم نیز جسارت مخالفت با وی را نداشت.

(۴۵) «نقطة الکاف»، مقدمه فارسی ادوارد براون صفحه ن، و لط.

همین نویسنده در کتاب «انقلاب ایران» متن انگلیسی، صفحه ۹۳ تا ۹۶ می نویسد: «هشت بهشت کتابی است در فلسفه بیان و تقویت طریقه ازلیان تألیف مرحوم حاجی شیخ احمد کرمانی شهیر به روحی ...»

«حروف حی» و در شمار نخستین مؤمنین به باب بشمار نمی رفته است^(۲۲).

بهر روی طبق نظر ویراستار کتاب هشت بهشت، مطالب و مسائل مذهبی و تاریخی فراوانی در متن کتاب دیده می شود که به هیچ وجه با عقاید باب ارتباطی ندارند و در موارد متعددی خواننده با جملاتی چون «این مطلب به کلی بی حقیقت است» یا «این مطلب به این نوع واقع نشده» و «این مطلب هم به این نحو که در متن نوشته واقع نگردیده» روبرو خواهد شد.

چه انگیزه ای سبب تألیف و نگارش کتاب «هشت بهشت» گردیده، خود محتاج بررسی و بحث مفصلی است و این کار را در کتاب «تشیع و سیاست در ایران» در فصل «قضیه باب» تا حدودی مفصلاً انجام خواهیم داد. اما شایسته است در این جا تنها به یک مطلب اساسی اشاره کنیم و فراموش ننمائیم که میرزا آقاخان کرمانی همیشه با احساس و دریافت ذهنی خود زندگی و قضاوت می کرد. هرگاه به چیزی دل بستگی و علاقه ای پیدا می کرد با تمام وجود و در بست در اختیار آن اندیشه و یا فرد مورد پسندش قرار می گرفت، و این روش در مراحل مختلف زندگی وی به روشنی آشکار و هویداست. پس اگر در مسیر زندگی او به ظاهر اشتباهاتی دیده می شود، نباید او را به تنهایی مورد سرزنش و شماتت قرار داد. جامعه و محیط نابسامان پیرامون او هم می باید

(۲۲) «فتنه باب» تألیف اعتضاد السلطنه انتشارات بابک تهران

مورد توجه و تعمق قرار گیرد. در مورد وی این را می دانیم که هر اندازه آگاهی بیشتر، و در امور اجتماعی فعال تر و کوشاتر می گردید، بیش از پیش گستاخ تر و بی قرارتر می نمود.

بهرحال اختلافات میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی با همسرانشان از بین نرفت و هر دو با پریشانی مسافرت را به زانوی غم در بغل گرفتن ترجیح دادند. شیخ احمد روحی طبق نوشته برادرش از حاج محمد کریم خان کرمانی رئیس شیخیه کرمان که از مخالفین سرسخت و خستگی ناپذیر سید باب و بابیان بود در حلب «استقبال شایان نمود»^(۲۷). در حالی که همه بابیان، به ویژه کرمانیان، حاجی نامبرده را بخوبی می شناختند و کتاب و رسالات معروف وی را در رد اعتقادات «باب» خوانده و یا دشمنی های وی را با بابیان دیده و شنیده بودند.

هم زمان با این سرگردانی های فکری و ناکامی های روحی و جسمی «توسط مراسلات» در فکر اصلاح اوضاع نابسامان خویش برآمدند. اما چندان موفقیتی حاصل نشد و میرزا آقاخان در دمشق «کتاب رضوان» را به پایان رسانید و به رسم ادیبان زمان خود دیباچه آن را به نام سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشت و به این وسیله «عطوفت سلطانی را به جانب خود جلب می نماید و مرسوم [حقوق ماهیانه] در مقابل این خدمت برای او مقرر می گردد»^(۲۸). اما این «مرسومی ها» یا به دست میرزا آقاخان نمی رسید و یا آن چنان ناچیز بود که کفاف زندگی حقیر او را نمی داد.

(۲۷) «هفت بهشت» مقدمه، صفحه ح.

(۲۸) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۱۶۱، مقدمه «هشت

بهشت» صفحه ح.

به این سبب در نامه ای به آشنایانش در کرمان از شدت درماندگی و تنگدستی می نویسد: «خداوند این طور برادر و مادرنا اهل [و] ناکس هم به کسی نصیب نکند»^(۴۹).

تقریباً چهار سال قبل از قتلش در ۷ ذیحجه ۱۳۱۰/۲۳ مه ۱۸۹۳ به میرزا علی رضا طیب، شوهر همشیره اش، در شکایت از زندگی می نویسد: «در ولایت غربت سرگردان و معطل ماندم که مقتدر بر نان یومیه نبودم»^(۵۰). اما با این همه درماندگی و بدبختی از بازگشت به کرمان امتناع می ورزد و به یاد ایام گذشته می نویسد: «چرا باید منت بکشم و دو باره خود را به قبرستان فلاکت کرمان بیندازم»^(۵۱)، و دو باره از دست مادر و برادر «نا اهل و ناکس» نزد آشنایان چنین گله و شکایت می کند: «اگر دوستی و محبت به قدر ذره ای داشتید می بایست یک قالی، یک گلیم، یک عبا، هیچ نبود دامن کشک برای من بفرستید، یک کاغذی بنویسند که تو مرده ای یا زنده... شاید روزگار قسمت نکرد ما یکدیگر را ببینیم»^(۵۲). و بالاخره به مادر نا بکارش رنجیده خاطر گوشزد می کند:

«حرص و طمع مال دنیا شما را بر این داشت که حقوق مادری خود را از کردن من ساقط کردید... در صورتی که من کمال خدمت [و] بندگی را از شما بجا آوردم و هیچ خلاف ادبی و انسانیستی نکردم...

(۴۹) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» تألیف فریدون آدمیت صفحه ۲۹۸ تا ۳۰۱. ناشر انتشارات پیام، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۷.

(۵۰) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۰-۳۰۱.

(۵۱) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۱.

(۵۲) «اندیشه های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۱.

خدا عالم است گاهی ظلم‌ها و بی‌رحمی‌های شما را که نسبت به من کردید بخاطر می‌آورم، دو سه ساعت گریه می‌کنم، بعد رو می‌کنم به خدا و باز سعادت دنیا و طول عمر شما را از خدا می‌خواهم. ولی حق آخرت را حلال نمی‌کنم. اگر خدایی هست و اگر حقی هست و اگر معادی هست... و اگر نیست شما خوش باشید ما هم خوشیم»^(۵۳).

میرزا آقاخان به واقع از نظر مادی در تنگی و سختی بود و در نامه‌هایی که به نا بکارترین مردان دوران خود یعنی میرزا ملکم خان می‌نویسد به کرات تقاضای کمک و کار می‌کند. اما تا آنجائی که می‌دانیم هیچ گشایشی در زندگی وی ایجاد نمی‌شود. او به راستی تا آخر عمر هیچ‌گاه جفای مادر و برادر را فراموش نکرد. در نامه‌ای آزرده‌گی عمیق خود را از آنان ابراز می‌دارد. برخی از ندبه‌های او به گوش ایرانیان تبعیدی و ساکن در غربت آهنگی بسیار آشنا دارد. می‌نویسد: «در ولایت غربت به هر سختی ست می‌گذرانم، دردم بر دل خودم هست. اقلاً کسی مرا نمی‌شناسد. غریب مرگ هم شدم به تخم آنها... البته دیگر مردن بهتر است. بالله چندین بار خواستم خودم را بکشم و آنها و خودم هر دو خلاص شویم»^(۵۴).

زندگی در غربت به میرزا آقاخان که بسیار پر احساس بود بسختی می‌گذشت. روزگار با نامرادی و ناکامی مداوم همراه بود. با این همه در کوچه و پس‌کوچه‌های اسلامبول، شهری که هیچ‌گاه اقامتگاه مناسبی برای اندیشمندان نبوده و نیست پرمه می‌زد، تا

(۵۳) «اندیشه‌های میرزا آقاخان» صفحه ۳۰۰.

(۵۴) «اندیشه‌های میرزا آقاخان» صفحه ۲۹۸ و ۳۰۱.

بلکه زندگی را دو باره باز یابد و دوران راحت و بی نیازی به او رخ گشاید.

افضل الملک گزارش می کند که میرزا آقاخان مقداری از روزنامه اختر به خاطر مقالاتش حقوق می گرفت و چند لیبره ای هم بابت تدریس در دبستان ایرانیان دریافت می کرد و کمی هم از نسخه برداری آثار خطی عایدش می شد. طبیعتاً این درآمدهای بی ثبات و ناچیز، یک زندگی نا آرام و بی ثباتی را در پی داشت و میرزا آقاخان را هر چه بیشتر با واقعیات دردناک زندگی در کشورهای اسلامی آگاه می کرد.

طنین آوای غم انگیز غربت، بی چیزی و سرخوردگی او را، در آثاری چون «صدخطابه» و به ویژه در کتاب فاخر «سه مکتوب»، که شاید شاهکار قلمی اوست به خوبی و روشنی می شنویم. در همین ایامی که هیچ دست آویزی برای شادی نداشت، بر خلاف برخی از ایرانیان پرمدعای آن دوران، و هم چنین این دوران، که برای دریافت جیره و مواجب از ملایان سر از پا نمی شناسند، و چون روسپیان در خوابگاه همه کس پیدا می شوند، پیشنهاد «مستمری» از طرف دولت و حکومت ایران را با دقت و ظرافتی بی مانند رد کرد و با تلخی جواب نوشت:

«مستمری ولایتی برای آدمی خوب است، یا ملا و طلبه و روضه خوان باشد، یا آن قدر قلاش [پست] و هرزه و یاوه در او بی حیا که به همه جا بیاید و برود و مردم را تعجیز [عاجز] کند تا ناچار باشند مستمری او را بدهند» و نام او را «در سلک ارباب

وظایف در کتابچه [مرده خوران و] کفن نویسان ثبت کنند»^(۵۵).

میرزا آقاخان بی وقفه در تلاش معاش بود و این موضوع مقدار فراوانی از وقت و هم چنین استقلال او را می گرفت و مانعی برای هنرنمایی او می شد در نامه ای به ملکم می نویسد:

«اگر وسیله معاش برای بنده در آنجاها پیدا می شود مرا به لندن برسانید و آن وقت هنر مردان جنگی را ببینید... یک نوع مأموریت و معلمی که کفایت از معاش بنده بکند بجوئید برای بنده، بنویسید تا خدمت شماها را به جان و دل قبول کنم، هرگاه اسلامبول دچار فلاکت و افلاس نبود از اینجا قدری تحصیل [مال] کرده همراه آوردمی. اما چه فایده که این مملکت هم [اسلامی و] فلک زده است...»^(۵۶). در آغاز همین نامه شور و شیدایی خود را به قلم آورده و علت همه تلاش های میهنی خود را بیان می کند:

«بنده هزار درجه بالاتر از همه شما ها دلم از هرج و مرج اوضاع حاضر [میهنم] خونین و جروح است و از زیر لگد رذالت های این ستوران چمش جلاء وطن نموده به غربت و کربت راضی شده ام و خیلی خوشبخت می دانم خود را اگر یک میدان پهناوری به جهت جولان خامه شرر بار و کلک شرنگ آثارم به دست افتد...»^(۵۷).

به درستی روشن نیست که ملکم چه پاسخی به میرزا آقاخان داده، اما همین قدر می دانیم که ملکم یکی از فاسدترین سیاست بازان عصر خود بود و بی تردید با وعده هایی او را امیدوار نگاه می داشت. لیکن میرزا آقاخان آرام نمی گرفت، پس پیشنهاد

(۵۵) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» صفحه ۳۰۱ تا ۳۰۲.

(۵۶) «نامه های تبعید» بکوشش هما ناطق، صفحات ۵۳ و ۵۴.

(۵۷) «نامه های تبعید» صفحه ۵۳.

دیگری به ملکم کرد که «هرگاه در اسلامبول از انگلیسی و فرنگی و ارمنی آشنا و رفیقی داشته باشید، ماها را به آنها توصیه بفرمائید خیلی ممنونیت حاصل است. مقصودی جز آشنائی فقط نیست. همین قدر بشناسند شاید از معلومات شرقی و یا زبان عربی و فارسی و ترکی و ادبیات طالب شوند، از برای آنها یک نوع استفاده و ممنونیتی است، و از برای ما هم شغل و راه معاش خواهد بود. حتی اگر بعضی کتب هم از کتابخانه‌ها استنساخ بخواهند ما دو سه نفر هستیم و مع الممنونیت به اهون [پست تر و خوارتر و در اینجا به معنی ارزان ترین] قیمت استنساخ می‌کنیم و هرگاه درس فارسی و ترکی و عربی هم بخواهند به اهون وجه و اسهل الطریق می‌دهیم...»^(۵۸)

خواهش‌های بیایی و گوناگون میرزا آقاخان به جای آنکه سبب گشایش کار معاشش گردد، باعث برآشفستگی ملکم می‌شود. نامه جوابیه ملکم در دست نیست اما با خواندن نامه دیگری از میرزا آقاخان می‌توانیم دریابیم که عکس العمل ملکم در مقابل خواهش اخیر میرزا آقاخان چگونه بوده است، زیرا وی در نامه‌ای به ملکم می‌نویسد:

«در باب این که استدعا نمودم بنده را به چند نفر از رفقای فرنگی، خواه اهل سفارت‌ها و خواه تجار و سایرین معرفی و توصیه بفرمائید که آشنایی حاصل شود و هرگاه از معلومات شرقیه بخواهند، مراجعت به حقیر بکنند، محض این است که تصدیق جناب مستطاب اشرف عالی در این موارد معتبرست و منشأ اثر

(۵۸) «نامه‌های تبعید» صفحه ۸۱ و ۸۲.

خواهد شد، و ماهم چند نفر در اسلامبول..... از برای تحصیل معاش به غیر از این که از دست رنج خود حاصل نمائیم و در مقابل زحمت و خدمت خود اجری بگیریم [فکر دیگری] در سرما نبوده و نیست.....»^(۵۹).

ملکم «روزی نامه قانون» را توسط ادوارد براون برای میرزا آقاخان می فرستاد. احتمالاً واسطه آشنایی ملکم و بعدها سید جمال الدین اسدآبادی، ادوارد براون بوده است. میرزا آقاخان از علاقه و شیفتگی مستشرق نامبرده به مذهب باب و بابیان بخوبی مطلع و آگاه بود. به همین سبب براون را در نامه های خود به عنوان «رفیق محترم انگلیسی» و «میستر ادوارد براون که واسطه ذریعه بنده است» یاد می کند، و بعید نیست که کتاب «هشت بهشت» را شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان به توصیه و تشویق براون^(۶۰) نوشته باشند.

اینگونه روابط خالی از خطر نبود، زیرا که جیره بگیران استعمار اشتهار داده بودند که میرزا آقاخان «جاسوس انگلیس» است^(۶۱). به ویژه برخی از هم مسلکان و دوستان وی تفتین و فساد را به آنجایی رسانده بودند که میرزا آقاخان آزردهی خود را در نامه ای به ملکم ابراز داشته و با صراحت و روشنی خشم و دلشکستگی و رنجوری خود را از میرزا حسین نراقی که مسبب همان شایعات بود

(۵۹) «نامه های تبعید» صفحه ۵۱.

(۶۰) «نامه های تبعید» صفحات ۵۴، ۵۷ و ۶۰.

(۶۱) «نامه های تبعید» صفحه ۱۴۶. میرزا حسین شریف داماد آقا

محمد طاهر تبریزی در ۱۲۹۲/۱۸۷۵ میلادی روزنامه اختر را برپا کرد و حاج میرزا مهدی معروف به اخترست مدیری آن را داشت.

بیان کرده است. این دوستان ریایی، وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند وی می نویسد:

«میرزا حسین شریف داماد آقا محمد طاهر است که پدرش يك ملاي نراقی بوده و خودش و طایفه اش همیشه به نان حلوا خوردن و کلاشی گلران کرده. این شخص منتهای آرزو واقصی آمال خود را در دخول به دایره دپرانیان می داند... این بدبخت با پدرش ملا جعفر نراقی که از صنا دید باپیه بوده ... حالا این حیوان بیچاره به سمت داماد آقا محمد طاهر و اظهار عداوت و دشمنی با آدمیت»^(۶۲) می کند. در مورد همین داماد سرخانه، میرزا آقاخان به ملکم می نویسد:

«از بنده به هزار زیان و تعلق خواهش نمود که عقاید شیخیه و بابیه را برای او بنویسم و احکام شریعت باب را هرچه معلم فهرست کنم و می گفت برای رفتن انگلیسی خود می خواهم. بنده گول آن حیوان مکروه و جانور منفور [میرزا حسین نراقی] را خورده و چندی زحمت کشیده مقاصد او را تدوین نموده، قراری که با بنده گذارده بود پول آنها را بدهد، هرچه کردم نداد و به عوض این، جمعیتی از تجار و مقدسین ایرانیان را در خانه خود جمع نموده آن کتاب خط حقیر را با روزنامه [شماره] هشتم قانون آورده به مردم نشان می دهد که میرزا آقاخان کرمانی ببینید دشمن دین و دولت و ملت است باید او را سنگسار کرد»^(۶۳).

(۶۲) «نامه های تبعید» صفحه ۷۳.

(۶۳) «نامه های تبعید» صفحه ۶۵.

میرزا آقاخان بی خبر از دسیسه های موذیانہ انگلیس
و مأمورین آنان در نامہ ای دیگر بہ ملکم کہ خود از عمال انگلیس
بود و روزنامہ «قانون» را با کمک مالی آنان در لندن بچاپ می
رسانید می نویسد:

«آن جانور مکروه تاریخ خیال، یعنی حاجی میرزا
حسین شریف [کاشانی تراقی] دست از فضولی و
حواداری جانوران و اذیت آدمیان بر نمی دارد.
آنچه بندہ تحقیق کرده ام این جانور دوسہ نفری
از آن اشخاص سادہ لوح ہندوستان را بہ شعبدہ
و نیرنگ فریب دادہ کہ شما پارہ ای اقدامات
بکنید در باب ترقی اسلامیت و اضمحلال
انگلیس [!] مانند پروتستانها کہ برای ترویج دین
خود می کنند. آن بیچارہ ہا پولی روی ہم گذارده
در بانک نہادہ [احتمالاً از سود آن] بہ این شخص
ماہی پانصد روپیہ می دهند کہ دین اسلام را
رواج بدہد و ریشہ انگلیس را براندازد. بہمین
واسطہ آمدہ خود را داماد آقا محمد طاهر [مدیر
روزنامہ اختر] نمودہ و ہر روز بہ آقا محمد طاهر
اصرار دارد کہ ظلمہای انگلیس را در ہندوستان
و بد خیالی او را در بارہ اسلامیان نشر و طبع
کنند. بہر صورت دلم بہال آن بیچارہ های سادہ
لوح ہندی می سوزد، کہ وقتی ہم می خواهند
برای پیشرفت اسلامیت اقدام کنند پول خود را بہ
چنین جانور مکروهی کہ هیچ حیثیت را در دنیا
دارا نیست، نہ از علم و نہ از تقوی و دیانت و نہ

از ادراك و شعور، می دهند»^(۶۴).

میرزا حسین نراقی کیست و چرا میرزا آقاخان با آن همه احساس میهنی نسبت به او خشمگین و از او در نامه های خود به ملکم بزشتی یاد می کند؟ خواندن سظوری از تاریخ ایران ما را به ماهیت واقعی «حاج میرزا حسین نراقی»، یکی از مأمورین مرموز دولت انگلیس در شرق، آگاهیهای غم انگیزی را به همراه می آورد و تازه متوجه می شویم و دلیل نسبت دادن جاسوسی از جانب وی به میرزا آقاخان را در می یابیم. هدف او، بمانند همه مأمورین حرفه ای این بود، که توجه کنجکاوان و خرده گیران را از اعمال و هدفهای خود منحرف و به کسانی معطوف دارد، که روحشان پاک و وجودشان از عشق به میهن و نفرت از استعمار لبریز بود.....

(۶۴) «نامه های تبعید» صفحات ۱۱۶ و ۱۱۷. احتمالاً میرزا آقاخان کرمانی از ماهیت مأموریت حاج میرزا حسین نراقی و مزدوری وی برای انگلیسبان بی خبر بوده. موقوفه هند در سال ۱۸۵۰ میلادی مطابق با ۱۲۶۶ هجری دایر شده بود؛ هرچند که در آنوا، شایع بود که موقوفه هند به «آورد فرمانروای لکنهور» تعلق دارد، ولی در حقیقت واقف خود دولت فخیمه انگلیس بود و برای آرامش خاطر شریعتمداران کلاهی شرعی تحت عنوان موقوفه آرد ساخته بودند و مبلغی پول بنام سپرده ثابت در بانک دولتی انگلیس در لندن به امانت گذارده شده بود تا از سود آن همه ساله مبالغ کثیری به اسم «موقوفه آرد» در بین علماء و طلاب عتبات عالیات و مأمورین خود تقسیم نمایند. من در اینجا بخاطر دوری از اطاله کلام تنها به یکی از نوشته های مأمورین عالی رتبه وزارت خارجه انگلیس اشاره می کنم. سرآرتور هاردینگ وزیر مختار انگلیس بین سالهای ۱۹۰۱ تا ۱۳۱۹/۱۹۰۶ تا ۱۳۲۴ هجری قمری در ایران در اثر معروف خود بنام «یک دیپلمات در شرق» می نویسد: «اختیار تقسیم وجود موقوفه "آرد" هند در دست من، مانند اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در بین النهرین و ایران بلند کنم و هر مشکل را حل و تصفیه نمایم...». در پیرامون «موقوفه آرد» و نام ملایان و مأمورین جیره خوار انگلیس مراجعه کنید به کتابهای زیر:

- * «تاریخ روابط ایران و انگلیس» تألیف محمود محمود. جلد ۸.
- * «حقوق بگیران انگلیس در ایران» تألیف اسماعیل رائین.
- * «دست پنهان سیاست انگلیس در ایران» تألیف خان ملک ساسانی.
- * «نوطه گران» مقاله هشتم، تألیف بهرام چوبینه.

«آخوند ملا محمد جعفر نراقی کاشانی... پس از تحصیل مقدمات و دیدن سطوح برای تکمیل معلومات خویش به نجف رفته و درحوزه درس شیخ محمد حسن اصفهانی صاحب جواهرالکلام و شیخ مرتضی انصاری به تحصیل می پردازد... سپس به کربلا رفته در حوزه درس سید کاظم رشتی [جانشین شیخ احمد احسائی] پیشوای معروف شیخیه داخل و مشغول میشود... بر اثر مطالعه در آثار شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی پیشوایان شیخیه بجانب مسلك شیخیه متمایل شده و شیخی می شود. پس از درگذشت سید رشتی در سال ۱۲۵۹ قمری [۱۸۴۳م]... میرزا علی محمد شیرازی [به سال ۱۲۶۰ هجری/۱۸۴۴م]... خویشان را باب امام [غایب] معرفی می کند... آخوند ملا محمد جعفر صاحب عنوان پس از مطالعه آثار سید باب و ملاقات با بعضی از خواص اصحاب وی از شیخیگری به بابیگری میگرد و از پیروان پروپا قرص سید باب میشود... [پس از چندی بسبب اشتهارش به بابیگری مجبور به ترك کاشان شده و به کاظمین می رود و] متمایل به صبح ازل میشود و بفرقه ازلی میگرد.

در سال ۱۲۸۰ قمری [۱۸۶۳م] که بابیه بغداد را به اتفاق میرزا حسینعلی بهاء و صبح ازل از بغداد به اسلامبول تبعید می کنند، صبح ازل سرپرستی میرزا نورالله یا مادرش مریم خانم، معروف به قانته را بعهده او واگذار می کند... میرزا بزرگ خان سرکنسول ایران در بغداد که در سال ۱۲۸۶ قمری [۱۸۶۹م] به ایران

آمد، آخوند ملامحمدجعفر را با پسرش میرزا حسین و [پسر صبیح ازل] میرزا نورالله را با خود به ایران آورد... پس از ورود به تهران در انبار زندانی می شوند و همه آنها را کُند و زنجیر می کنند... و سرانجام در سال ۱۲۸۶ قمری [۱۸۷۹م] او را مسموم می کنند و به روایتی او را در آنجا خفه می کنند و شیخ مهدی [پسر ارشد ملامحمدجعفر] جنازه او را از انبار بیرون آورده و در سر قبر آقا [در جنوب شهرتهران] دفن می کنند.^(۶۵)

«پس از مرگ او دیگران [پسرش میرزا حسین کاشانی نراقی و میرزا نورالله پسر ازل] رهائی می یابند و میرزا حسین صاحب عنوان پس از رهائی از زندان در دستگاه انگلیسها داخل می شود. [میرزا حسین نراقی] سالها در هندوستان در اداره سیاسی انگلستان مشغول بکار بود و خدمات برجسته ای بوجه احسن نسبت به دولت انگلستان انجام می داد. دولت انگلستان در اداء خدمات ذیقیمتش [در پیری] مبلغ یکصد هزار لیره بعنوان پاداش و نشان حمام The Order of the Bath به وی داده و بعد او را از خدمت معاف کردند. نامبرده [در اواخر عمر] در مصر رحل اقامت افکند و یا در آنجا هم از طرف دولت انگلستان مأمور بود و چون دارای نشان حمام بود معروف شده بود به سر حاج میرزا حسین شریف کاشانی [نراقی]. در ایامی که در مصر می زیست بسیار با تعین زندگانی می کرد از آن جمله در کالسکه چهار اسبه سوار می

(۶۵) «تاریخ رجال ایران»، جلد ششم صفحه ۲۱۹-۲۲۲.

شد و در حرمسرای خویش چهار زن داشت و از هیچ
 يك هم اولادی نداشت... در این ایام حاج میرزا حسین
 شریف ناکهان در گذشت و در همان ایام شهرت داشت
 که... او را مسموم کرده اند»^(۶۶).

میرزا آقاخان بارها خشم و دل شکستگی و رنجوری خود را از میرزا
 حسین نراقی بیان کرده است اما چه سود که این گونه هم مسلکان،

(۶۶) «تاریخ رجال ایران» جلد ۶ صفحه ۸۸-۹۰. مهدی بامداد در
 زیرنویس صفحه ۸۹ در پیرامون شروع کار میرزا حسین نراقی می نویسد: «معلوم
 نیست که نامبرده در تهران یا در عراق و یا هندوستان وارد دستگاه انگلیس ها
 شده است». میرزا مهدی نراقی برادر ارشد وی در دیپاچه (صفحه ۹) تألیف خود
 معروف به «واقعات اتفاقیه در روزگار» از مسافرت خود به هندوستان و دیدار
 برادر و مرقعیت مالی و اجتماعی خوب وی گزارش مجملی می دهد. ناصرالدین
 شاه در سفر سوم خود به اروپا در سال ۱۳۰۶ هجری قمری/۱۸۸۹ میلادی
 هنگامیکه در برلن بوده در سفرنامه خویش در باره میرزا حسین چنین می نویسد:
 «آدم غریبی که در اینجا دیدیم میرزا حسین شریف (نراقی) بود که اصلش ایرانی
 و کاشی است و سالها در بمبئی و هندوستان ساکن بوده صاحب مکتب است. حاجی
 حسینقلی خان [در سال ۱۳۰۳ قمری سرکنسول ایران اوقتی در بمبئی کنسول بود
 تعریف او را نوشته بود. روزی هم در باغهای بمبئی میهمانی بزرگی داده جمعی از
 گبرها [زردشتیها] و هندیها و انگلیس ها را دعوت کرده بود و در آن باغ عکس
 انداخته بتوسط حاجی حسینقلی خان [کنسول] به تهران فرستاده شده
 بود... بسیاحت فرنگ آمده است و مراجعت به هندوستان خواهد کرد» احتمالاً
 میرزا حسین نراقی قبلاً در عراق وسيله پدرش که آخوند سرشناسی بود در رابطه
 یا موقوفه اود، با مأمورین سفارت انگلیس آشنا و روابطی را آغاز کرده باشد و
 پس از رهائی از زندان تهران، به هندوستان رفته و بکلی بخدمت انگلیس ها
 درآمده باشد. از آنجائیکه میرزا حسین نراقی در سال ۱۳۰۶ هجری در برلن بوده
 احتمال می رود که وی در سال ۱۳۰۷ و یا ۱۳۰۸ هجری یا دختر آقامحمد طاهر
 تبریزی صاحب امتیاز روزنامه اختر ازدواج و بهمین سبب ساکن اسلامبول شده
 باشد.

وی را بیشتر از مخالفان و دشمنانش آزار می دادند. این گونه افراد، با همان تاکتیک و تکنیک میرزا حسین نراقی، هر زمانی یافت می شوند و اکنون هم میان ما ایرانیان فراوانند.....

در همین ایامی که میرزا آقاخان مشغول مکاتبه با ملکم بود، سروکله سید جمال الدین اسدآبادی در اسلامبول پیدا شد. سید جمال اواخر سال ۱۳۰۹/۱۸۹۱ و یا اوایل سال ۱۳۱۰/۱۸۹۲ به دعوت رسمی سلطان عثمانی به اسلامبول آمده بود تا طرح و برنامه «اتحاد اسلامی» را در آنجا پیاده نماید.

سید جمال الدین سالهای متمادی با مأمورین اداره مستعمرات انگلیس روابط بسیار نزدیک و صمیمانه ای داشت و جالب آن که سید جمال الدین به مأمورین امپراتوری انگلیس آن چنان توصیه های سودمندی کرده بود که انگلیسیان به اشکال مختلف امتنان خود را ابراز، و اصولاً برنامه ریزان اتحاد اسلامی کسانی جز مأمورین عالی رتبه اداره مستعمرات و وزارت خارجه انگلیس، پس از گفتگوهای طولانی با سید جمال الدین در لندن نبودند. مأمور اجرای این برنامه، خود سید جمال الدین اسدآبادی بود. در حقیقت سید آلت دست و یکی از اسرار آمیزترین مزدوران استعمار بشمار می رفت، که تاکنون در خاورمیانه پیدا شده است. (۲۷)

(۶۷) «سید جمال الدین اسدآبادی و تفکر جدید» به کوشش کریم مجتهدی صفحه ۱۵. در پیرامون سید جمال الدین نگاه کنید به «سید جمال الدین حسینی پایه گذار نهضت های اسلامی» از صدر راتقی، «مجموعه اسناد و مبارک چاپ نشده سید جمال الدین» چاپ دانشگاه تهران، به کوشش اصغر مهنوی و ایرج افشار. و هم اکنون برای این عامل بیگانه در دانشگاه های جمهوری اسلامی و جمال شناسی» به عنوان یکی از رشته های تحقیقی در دانشگاه تهران بشمار میرود، که مختص تحقیق در زندگی و افکار سید جمال الدین اسدآبادی است

سید جمال الدین بلافاصله پس از ورود به اسلامبول به دستور سلطان عثمانی در کنار قصر شاهی در محله نشان تاش در خانه مجللی جای گرفت. سید با پشتیبانی سلطان و درباریان عثمانی در صدد عملی کردن برنامه «اتحاد اسلامی» برآمد.

هدف از برنامه «اتحاد اسلامی» این بود که کشورهای افغانستان، هندوستان، نواحی مسلمان نشین مرزهای جنوبی روسیه، ایران و امپراتوری عثمانی که شامل عراق، سوریه، فلسطین، لبنان، اردن، عربستان سعودی و تمامی شیخ نشین های جنوبی خلیج فارس میشد، زیر پرچم اتحاد اسلامی جمع کند و گرداگرد مرزهای مستعمرات انگلیس در خاورمیانه و آفریقا و آسیا سد محکمی در مقابل روسیه تزاری به وجود آورد تا منافع امپراتوری انگلیس را از شر روسهای زیاده طلب حفظ نماید.

هرچند که بظاهر سلطان عثمانی، طبق برنامه فرنگیان می بایست در رأس اتحاد اسلامی قرار بگیرد، اما در عین حال، عثمانی ها متوجه بودند که این طرح، غیر مستقیم یورش موذیانه ای ست به مرزهای امپراتوری خود عثمانی. به همین سبب تصمیم گرفتند که سید را به اسلامبول نزد خود بیاورند و فعالیت های او را تحت نظر بگیرند.

نخستین بخش از برنامه اتحاد اسلامی فشار به ناصرالدین شاه قاجار برای پیوستن به «مرزهای سبز» بود. این کار سبب وحشت دربار ایران گردید. سفیر ایران ناظم الدوله در اسلامبول مأموریت یافت تا نگرانی شاه و درباریان را به سمع سلطان عثمانی

برساند. خواندنی آنکه سلطان عثمانی نظر ناصرالدین شاه را تصدیق می کند و می گوید به عرض شاه قاجار برسانید که «عقیده من هم در باره سیدجمال الدین همان عقیده شاه است، ولی برای جلوگیری از تحریک و فساد بین اعراب که به تحریک انگلیس ها می کرد او را دعوت کرده و اینجا آورده ام، یقین داشته باشید که نمی گذارم بر ضد منافع ایران چیزی بگویند و بنویسند»^(۶۸).

میرزا آقاخان و دیگر ایرانیانی که از ظلم حکومت قاجاریه در سراسر امپراتوری عثمانی آن دوران، خصوصاً در اسلامبول، فلسطین، عراق، و قبرس و مصر سرگردان و آواره بودند، بدون آگاهی از ماهیت مأموریت سید جمال الدین و تا حدودی ساده لوحانه در بست در تله سید جمال الدین و برنامه و نقشه «اتحاد اسلامی» افتادند.

در همین زمان میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و اطرافیانش به سید جمال الدین پیوستند. قضیه چنین بود که «سید انجمنی از دانشمندان شیعه مذهب ایرانی و غیره [ایرانی] تشکیل داده، بدست آن انجمن، شروع به انجام خدمت می نماید»^(۶۹). این

(۶۸) آرشیو وزارت امور خارجه ایران. نقل از کتاب «سیاست گران دوره قاجار» تألیف خان ملک ساسانی صفحه ۱۹۴. این کتاب اسناد فراوانی در پیرامون همکاری سید با انگلیسیان آورده که نگارنده از نقل همه آن اسناد صرفنظر میکند. من خواندن این کتاب را بخاطر اسناد ارزشمندی که دارد به همه ایرانیان توصیه می کنم.

(۶۹) «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۹۸.

انجمن یازده نفر عضو داشت که هفت نفر از آنان دوستان و آشنایان و هم مسلکان میرزا آقاخان، و بقیه از شیعیان ترک ساکن اسلامبول بودند^(۷۰).

رهبری و ریاست انجمن بمعهد خود سیدجمال الدین اسدآبادی، که سنی مذهب و حنفی مشرب بود گذارده شده بود^(۷۱). سه نفر از اعضای انجمن شیعیان حاجی میرزا حسن خان خبیرالملک، شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی، پس از مدت کوتاهی سر بر سر این انجمن شیعیان ساخت انگلیس گذاشتند. نفر چهارم شیخ افضل الملک کرمانی برادر شیخ احمد روحی پس از قتل برادر و هم مسلکانش به ایران بازگشت و کتبی در رد بهاءالله نوشت و منتشر کرد....

طبیعی بود که تشکیل و فعالیت «انجمن شیعیان ایرانی» در اسلامبول وسیله دولت انگلیس، از دید تیزبین جاسوسان روسیه تزاری پنهان نماند. بهمین سبب روسها دست بعمل متقابل زدند و در تبریز وسیله یکی از عمال خود به نام «حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی» در محل سفارتخانه روس، با نامی بمراتب فریبنده تر به تشکیل «انجمن اسلامی» پرداختند و عده ای ملا و آخوند که همگی جیره خوار و نوکر روسها بودند در آن انجمن عضو شدند و آشکارا

(۷۰) «سیدجمال الدین اسدآبادی» بقلم میرزا لطف الله اسدآبادی همشیره زاده سید، صفحه ۸۳، انتشارات ایران شهر برلن. «حیات یحیی دولت آبادی» جلد اول صفحه ۹۹. اکثریت اعضای انجمن شیعیان، با بی ازمی بودند.

(۷۱) «سید جمال الدین اسدآبادی» صفحه ۸۵.

در کنسولخانه روس شروع به فعالیت کردند^(۷۲).

سید جمال الدین در جلسه افتتاحیه انجمن شیعیان برای تشریح هدف های انجمن، خطابه ای ایراد کرد. وی مدعی بود که تنها راه رهایی و ترقی تمامی مسلمانان بازگشت به قوانین و احکام صدر اسلام و دوران رسول الله است، و وظیفه مسلمین شرکت در اتحادیه اسلام و برای روشن شدن قضیه، سید متمسک به مثالی شد

(۷۲) پایه گذاران اولین «انجمن اسلامی» روسها در سفارتخانه خود در تبریز، و اولین «انجمن شیعیان» در اسلامبول، انگلیسها بودند. در این مورد مراجعه کنید به کتابهای:

* «خاطرات و خطرات» از مهدیقلی خان هدایت صفحه ۱۷۲ تا ۱۷۵.

* «تاریخ مشروطه ایران» احمد کسروی صفحات ۲۳۹، ۲۴۰ و ۴۹۲.

* «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» از احمد کسروی.

* «روس و انگلیس» تألیف فیروز کاظم زاده.

* سرکیس سبایجیان (آترپیت) در شماره چهارم سال ۱۹۱۱ مجله «هنر» که عنوان آن بزبان فرانسه چنین است:

Gekharvest (I,Art) Revue-Litteraire et artistique
Armenienne 1911, Nr.4

سرکیس سبایجیان گزارش مفصلی از تعقیب و کشتار بابیان تبریز به فتوای حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی در تیرماه ۱۲۸۷ برابر با ژوئیه ۱۹۰۸ میدهد. وی به قضیه «حزب اسلامی» اشاره میکند و نام چهار نفر از همکاران مجتهد تبریزی را میبرد و مینویسد: «قاضی شرع، مجتهد معروف تبریز (حاج میرزا حسن آقا مجتهد) در عمارت خود مشغول رسیدگی به شکایت ها و نیز سرگرم کارهای امور حزب اسلامی بود. رونسای حزب مثل میر هاشم، میر مناف، آقا کریم، شریف العلماء و دیگران مثل هر روز پیش او آمده و راجع به جنگ و اوضاع داخلی بحث می کردند. تلگراف های مربوطه را می خواندند و به ترتیب امور حزب می پرداختند». ناگفته نماند که حاج میرزا حسن مجتهد تبریزی از مخالفین مشروطه و طرفدار سلطنت مطلقه محمد علی شاه بود و روسها به او و همکارانش همه گونه کمک می کردند.

که: «محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم ناخدای کشتی اسلام بود، حال کشتی دچار طوفان و مُشرف به غرق است»، پس وظیفه سرنشینان این کشتی طوفان زده اتحاد کلمه است تا از غرق کشتی اسلام جلوگیری شود، و نیاید که مسلمین «به اختلافات جزئی بین خود» سرگرم باشند^(۷۳).

انجمن شیعیان ایرانی با این خطابه شروع به کار کرد. نکته قابل توجه آنکه از تشکیل انجمن سنیان برای اعتلاء و اتحاد اسلام تا کنون خبری و سندی بدست ما نرسیده و در آثار قلمی طرفداران سید جمال الدین نشانی از آن دیده نمی شود. در حالی که خود سید جمال الدین و نودوپنجم در صد مسلمانان جهان سنی مذهب بودند. طبق اسناد موجود سید جمال الدین در انگلستان به مأمورین انگلیسی گوشزد کرده بود که می بایست نخست ایرانیان را در تله «اتحاد اسلام» انداخت، آن وقت خواهید دید که بقیه کشورهای اسلامی خود بخود به اتحاد اسلام خواهند پیوست. انگلیس ها بخوبی می دانستند که کشتی اسلام مدتهاست بگل نشسته و متوجه این بودند که این کشتی پوسیده و فرسوده را فقط و فقط برای یک زمان بسیار کوتاهی می توان، برای هدف های سیاسی خاصی بحرکت درآورد.

ویلفرید بلنت در سال ۱۸۸۵ میلادی (۱۳۰۳ هجری) سید را به لندن دعوت کرد. سید در خانه بلنت مأمور عالی رتبه وزارت

(۷۳) «زندگی سید جمال الدین اسدآبادی» صفحه ۵۸ و ۵۹، «حیات یحیی دولت آبادی» صفحه ۹۷. اعجاب انگیز آنکه سخنرانیهای آیت الله خمینی در پاریس شباهت چشمگیری با خطابه های سید جمال الدین در اسلامبول دارد.

مستعمرات انگلستان، سه ماه مهمان بوده و در همین خانه بکرات با سر‌دراماند ولف که بعداً وزیر مختار انگلیس در ایران شد و لرد سالیزبوری نخست وزیر انگلیس و از همه مهمتر رئیس اداره هندوستان لرد راندولف چرچیل پدر سروینستون چرچیل نخست وزیر اسبق انگلیس و سید جمال الدین اسدآبادی ملاقات و به بحث و بررسی مسائل خاورمیانه، یعنی کشورهای اسلامی، ملاقات و به تبادل نظر پرداختند. ویلفرید بلنت میزبان سید جمال الدین اسدآبادی در خاطرات خود گزارش جالب و دقیقی را می‌آورد و می‌نویسد:

«در سال دیگر [۱۸۸۵ میلادی] گلاستون از کار برکنار و لرد راندولف چرچیل که من با او روابط دوستانه ای داشتم به وزارت هند منصوب گردید و اسبابی فراهم آورد که جمال الدین به لندن آمده برای بررسی در شرایط توافق ممکنه میان انگلستان و اسلام، او دیدن نماید. او سه ماه مهمان من بود، چندی در کراچت و مدتی در لندن بسر بردیم. از این مصاحبت و مجالست بسیار با هم نزدیک و خودمانی شدیم من او را به چندین تن از دوستان سیاسی خود به ویژه چرچیل و ولف معرفی و نزدیک کرده و یادداشت های سودمندی از گفتگوهایشان در خانه خود دارم. یک بار قرار بر این شد که او به همراهی ولف برای مأموریت مخصوصی که برای ابلاغ به سلطان [عثمانی] داشت با نظریه خود برای آزمایش نفوذ به ایشان در نقش پان اسلامیس [وحدت اسلام، اتحاد اسلام، وحدت کلمه] و عبدالحمید [سلطان عثمانی] با تصفیه اموری که به تخلیه مصر و بستن پیمان با عثمانی، ایران، افغانستان بر ضد روسیه می

انجامید به اسلامبول بروند...» و لفرید بلنت در روز ۲۲ جولای ۱۸۸۵ به دنیال مطلب قبلی می نویسد:

«گرچه نام او [سید جمال الدین اسدآبادی] در لیست سیاه است و همه او را دشمن سرسخت انگلیس می دانند ولی هرگاه او دارای چنین شهرت و سوابقی نبود چگونه می توانست برای ما فایده ای داشته باشد...»^(۷۴).

میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و عده ای دیگر از ایرانیان بی خیر از دسایس مأموران انگلیس در جلسه انجمن «شیعیان ایرانی» شرکت و با شور و حرارتی غیر قابل توصیف در انتشار فکر اتحاد اسلامی علیه منافع روسیه تزاری تلاش می کردند.

یکی از شاهدین این قضیه و از هم نشینان سید جمال الدین اسدآبادی در یادداشتی مفتونی و شیفتگی میرزا آقاخان را چنین شرح می دهد:

«میرزا آقاخان... به سبب سادگی لوح و طبع خیال آزمای بلند پرواز خود، چندان شیفته گفتار و کردار سید بود که این بیت [از بوستان سعدی] را همیشه در حق او بر زبان داشت:

عرب دیده و ترک و تاجیک و روم

زهر جنس در نفس پاکش علوم

میرزا آقاخان... به عشق جمال الدین زمزمه هایی از این قبیل می کرد و فینه [کلاه ترکی] را کج نهاده و ابرو افکنده به تأثیر یک

(۷۴) ترجمه خاطرات بلنت در خواندنیها شماره ۸۸ سال ۲۴ صفحه

۱۷ و ۱۸ و یا کتاب «سید جمال الدین حسینی» صدر وائقی فصل چهاردهم صفحه ۱۲۲ به بعد.

جذبه شدید رقص کنان و سراسیمه وار در کوچه های اسلامبول می
گشت و چنانکه شاعر گوید:

رشته برگردنم افکنده دوست

میکشد هر جا که خاطر خواه اوست

سرایا محو جمال الدین [اسدآبادی] بود...»^(۷۵).

در تأیید همین مطلب که میرزا آقاخان با تمام احساسش
«سرایا محو جمال الدین بود»، متن نامه ایست که شیخ احمد
روحي در زندان ترابوزان به مادر خود نوشته است. وی می نویسد:
«مادر مهربان من، قربانت شوم... شرح حال را بخوانید
طولانی است مختصرش این که چهار ماه است گرفتار دو پادشاه
اسلام به واسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامی به آنان
نموده ام با جمعی دیگر از مردمان متدین عاقل. چندی قبل یعنی دو
سال قبل، خونگاری روم از جناب سید جمال الدین افغانی [احتمالاً
شیخ احمد روحي و میرزا آقاخان کرمانی نمی دانسته اند که سید
جمال الدین اهل اسدآباد همدان و ایرانی است] که خیلی مقرب و
دوستش بود خواهش نمود که هرگاه بتوانید، ملل اسلامی را به یک
اتحاد سیاسی دعوت نمائید که اگر سایر ملل عیسویه [متنظور روسیه
تزاری رقیب انگلیس است] بر ضد ما برخیزند، هرچه مسلمانان
روی زمین است با هم متحد باشند در اینکه یکدیگر را معاونت
نمایند و ما با جمعی مردمان دانا و آگاه نوشتجات بسیار [نامه هائی
که به غلط به سید جمال الدین نسبت داده می شود]، اول به علمای
[شیعه] بغداد نوشتیم و آنان هم در نهایت امتنان قبول نمودند و

(۷۵) «سید جمال الدین اسدآبادی» صفحات ۸۴ و ۸۵.

عرایض در این باب به سلطان عثمانی نوشته... این کار مایه اعتبار و اشتهاار ما در دولت عثمانی شد و بنا بود به ما احسان ها و اکرام ها نمایند...

[اما اکنون] بنده و سرکار خان [میرزا آقاخان] و جناب حاجی میرزا حسن خان [خبیرالملک] ژنرال قونسول سابق اسلامبول را روانه طرابوزان که از اینجا به ایران ببرند نمودند... و اکنون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده و چهار نوکر به خدمت ما گماشته و در هتل بسیار اعلائی منزل داده اند تا این که چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند...»^(۷۶).

میرزا آقاخان و رفیقش در زندان دو پادشاه جاهل و مستبد گرفتار شدند و «در این میانه حضرت شیخ اجل و سید اکرم [سیدجمال الدین اسدآبادی] هر روز در سرای... [قصر نشان تاش، به خدعه و دسیسه مشغول]... و شبها در افطار همایونی»^(۷۷) روزگار سپری می کرد. وی نه تنها شوری در مبارزات آزادیخواهانه ایرانیان ایجاد نکرد، بلکه بر طبق نقشه انگلیسیان «فی الجمله تنبلی» بوجود آورد.

میرزا آقاخان در همین زمان با سرخوردگی می نویسد: «حضرت سید هنوز بخانه نو تشریف نبرده اند. این روزها خانه را تفریحات [فرش] می نمایند. وعده داده اند که پس از انتقال بخانه [نو] شرح حال خود را بنگارند. از روزیکه بنده خدمت حضرت ایشان مشرف شده ام فی الجمله تنبلی در خود احساس می کنم.

(۷۶) «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» نامه شیخ احمد روحی به مادرش، صفحات ۲-۳ و ۳-۳.

(۷۷) «نامه های تبعید» صفحه ۱۱۰.

تطابق میان حال مرید و مرشد نیز امری از قدیم مسلم بوده...» و «حضرت شیخ اجل بعد از آن همه های و هوی و ضرب و جرب که نشان داد باز ایشان را به ملایمت و مدارا آرام کردند» و بالاخره «حضرت شیخ [جمال الدین اسدآبادی] در خانه [مجلل] خود به استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغانی و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغولند. غیر از این هیچ کاری دیگر ندارند»^(۷۸).

بی تردید میرزا آقاخان آرام آرام متوجه اوضاع خطرناک و غم انگیز خود و هم میهنانش شده بود. او در آخرین ایام حیات نابسامان و اندوه بار خود دریافته بود که خبرچینان سفارت ایران، جاسوسان دولت عثمانی و مأمورین ایرانی دولتهای استعماری، آنچنان در میان ایرانیان به اشکال و عناوین مختلف برفت و آمد و دسیسه و توطئه مشغولند و آنچنان تارهای خیانت و نادرستی تنیده اند که جز گوشه گیری و گوشه نشینی و نوشتن آخرین نمره های خفه شده در حلقوم خود، چاره ای ندارد. به همین سبب بود که از همه چیز و از همه کس دوری می کرد. سرخوردگی او از مردمان زمانه خویش آنچنان در جان و روحش ریشه گرفته بود که حتی به رفیقان دوران جوانی و همزمان قدیمی خود نیز اعتمادی نداشت. در این ایام در نهانی مشغول نگارش «سه مکتوب» و «صدخطابه»

(۷۸) «نامه های تبعید» صفحات ۸۸ و ۸۹، ۱۲۴، ۱۵۸. احتمالاً این

دید و بازدها و پذیرایی از آنان، کاری جز برای جمع آوری اخبار از اوضاع کشورهای اسلامی نبوده. سید پس از تجزیه و تحلیل این گفتگوها نتیجه آن را به انگلیسیان اطلاع می داد.

شد. آشنایانش پس از دستگیری او تازه دریافتند که چرا او گوشه تنهایی گزیده بود.

میرزا آقاخان در نامه ای که شاید از آخرین نامه های وی به ملکم بشمار رود، اعتراف و اشاره به آینده بیمناک و هراسناک و سرانجام پر از مخاطره و مهلک زندگی خود می کند و می نویسد:

«یکی از رفقای اصفهانی کاغذی مشتعل بر هزار التماس و آه و ناله و التجاء می نویسد که امان است، مبادا کاغذ برای من بنویسید یا چیزی بفرستید، که هرکس این روزها اسم شما را در طهران ببرد یا بداند با شما مکاتبه دارد دیگر کار او تمام است... دیگری از محررین و منشیان امین السلطان که سالها با حقیر دوستی دارد بطور مخفی... بحقیر بطور اشاره نوشته که سفیر اسلامبول چیزهای فرق العاده از دست شما بطهران نوشته و چنان خاطر صدارت عظمی و سلطنت صغری مکدرست که بهر طور باشد جلب شما را از اسلامبول به طهران طالبند و اصرار دارند که سفیر، شما را روانه ایران نماید... باری بنده هم تا می توانم مقنومت میکنم و قتیکه نتوانستم فرار میکنم می آیم به اروپا. ولی این قدر باید مرحمت بفرمائید که پیش از پیش یا در پاریس یا در وین و برلین هر نقطه که صلاح بدانید برای معلمی السنه شرقیه اعم از فارسی و عربی و ترکی جانی برای بنده معین فرمائید که همین قدر امرار وقتی بشود.

امیدوارم اساس این حضرات به اینجاها
نکشند و زود از هم متلاشی شود. دولت
علیه عثمانی هم گمان نمیکنم آنقدر نامرد
باشد که مرا تسلیم به حضرات بکند....»

میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی نه به درستی شخصیت ملکم را می
شناختند و نه از ماهیت مأموریت واقعی سید جمال الدین آگاهی
داشتند. آنان از آن جایی که از قربانیان استبداد بودند و سرگردان
و تحقیر شده در غربت زندگی مشکلی را می گذرانند، به مانند
ایرانیان دوران ما، به هر هیجان و حرکت ظاهراً ضد استبدادی روی
می آوردند و از صمیم قلب پشتیبانی و موافقت خود را اعلام می
داشتند.

نه تنها میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و دیگر نام آوران
«المجمن شیعمان ایرانی»، بلکه عده دیگری از ایرانیان آواره به واقع
چنین فکر می کردند که ملکم و سید جمال الدین برای کسب
آزادی و ترقی و تجدد توده ایرانی قیام کرده اند.

«از همه مهمتر آنکه «چند نفر از حضرات
بابی... میان ایشان زبان زد و مشهور
است که می گویند یکی از ملامات ظهور
قایم فرود آمدن [رجعت] عیسی از آسمان و
رواج دادن دین قایم است. این حضرات را
اعتقاد این شده که میرزا ملکم خان همان
عیسی [مسیح] است که احیای نفوس
مردگان می نماید... و عنقریب دین امام
[مهدی] بنفحات عیسوی رواج خواهد
گرفت گویا در این خصوص از رئیس
انها [صبح ازل] تصریحی شده، مختصر

این که جناب اشرف را خیلی مقدس می
دارند یقین بدانید صاحب استاتو [مجسمه]
خواهید شد...»^(۷۹).

میرزا آقاخان بار دیگر در نامه ای با همین مضامین به ملکم از قول
«پسریکی از اوصیای باب» که احتمالاً شیخ احمد و یا برادرش
شیخ افضل کرمانی بوده می نویسد:

«از جناب مستطاب عالی نهایت تمجید
و احترام را دارد بطوری که اسم سرکار را
با کمال تعظیم می برد. می گوید از مبادی
عالیه [صبح ازل] نص صریح رسیده بر این
که شخص او [یعنی ملکم شارلاتان] رجعت
عیسوی است و نصرت بزرگ می نماید
قائم آل محمد را...»^(۸۰).

ادوارد براون و دیگر ایران شناسان آن دوران به روشنی می دانستند
که بابیان اقلیت پر شوری هستند که بر سر آرا و عقاید خود پافشاری
غیر قابل وصفی نشان می دهند و از پیکار و مقاومت در مقابل
قشون دولتی ترس و بیمی بخود راه نمی دهند. هم چنانکه در قیام
های خونین بابیان در قلعه طبرسی و شهر زنجان و نیریز و دیگر
نقاط ایران، نشان دادند که حاضرند بکشند و کشته شوند. اما
میرزا تقی خان امیر کبیر با سرسختی و شدت هر چه تمامتر نهضت
بابیان را که در نخست، به هیچ وجه جنبه ضد دولتی نداشت و فقط
یک جنبش معنوی و دینی بود، به تشویق ملایان درهم کوبید و عده
بیشماری تبعید و تعدادی از بابیان از ترس جان راهی دیار غربت

(۷۹) «نامه های تبعید» صفحه ۱۰۲.

(۸۰) «نامه های تبعید» صفحات ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۱.

شدند و ایران میهنشان را ترک کردند. از همین زمان آوارگی و در بدری بابیان در کشورهای اسلامی و سرزمین های امپراطوری عثمانی آغاز شد.

این کاملاً طبیعی بود که این آوارگان از وطن رانده که زندگی را با فلاکت میگذرانند راحت نخواهند گرفت و زندگی را به خاموشی و آرامی به پایان نخواهند برد و در هر کجا که باشند تلاش های پنهانی خود را علیه دولت و حکومت مستبد و ظالم قاجاریه ادامه خواهند داد.

این سرشت همه حکام مستبد است. دولت های «مطلقه» و استبدادی بجای آنکه جامعه را به آرامش و تفاهم متقابل دعوت نمایند و سیاست های منطقی و عاقلانه ای را برگزینند تا همه کس روی امنیت و آسایش بینند، به سرکوب مخالفان می پردازند و آنان را کشتار و یا وامانده و مملو از خشم و نفرت روانه دیار غربت می کنند.

ملکم و سید جمال الدین اسدآبادی دانسته و مزورانه با سران بابی تماس هایی بر قرار کرده بودند و در نظر داشتند در یک شورش احتمالی از طرفداران و مؤمنین پر شور سید باب سود ببرند. اطلاعات سید جمال الدین در مورد بابیان بسیار گسترده و قدیمی تر از آشنایی وی با میرزا آقاخان و دوستانش در «انجمن شیعیان ایرانی» بود. هر چند که به ظاهر و گاهی در مقابل دیگران از بابیان انتقاد می کرد و بد می گفت^(۸۱). لیکن همیشه و آشکارا با

(۸۱) میرزا آقاخان در نامه ای به ملکم از شکوه و سرخوردگی بابیان ازلی از سید جمال الدین اسدآبادی مطالبی آورده است. «نامه های تبعید» صفحات ۱۳۰ و ۱۳۱.

آنها رابطه دوستانه ای داشت. او به خوبی می دانست که تعداد بابیان در چه حدودی می تواند باشد، در چه شهرهایی اقامت و فعالیت دارند، به چند فرقه و گروه تقسیم شده اند و خصوصاً اطلاعات وی در مورد نفوذ صبح ازل و بهاءالله دورهبر متنفذ بابیان بسیار وسیع و کامل بود. این اطلاعات درست ده سال قبل از آشنایی با میرزا آقاخان جمع آوری شده بود و چنانچه اسناد و مدارک بی شماری نشان می دهند این اطلاعات را در اروپا و برای دولت های اروپایی جمع آوری می کرد.

میرزا شریف، مستوفی اسدآباد، پسر میرزا حسین مستوفی و برادر بزرگ میرزا لطف الله خواهرزاده سیدجمال الدین در نامه ای که در جواب سئوالات سید به تاریخ ۱۵ رمضان ۱۳۰۱ مطابق با ۹ ژوئیه ۱۸۸۴ مرقوم و به پاریس ارسال داشته می نویسد:

«فقره دیگر، در جمیع ولایات ایران جمعیت کثیری طالب میرزا حسینعلی [نوری] مکاروی می باشند که حد و وصف ندارند. کتاب هایی چند از او در دست دارند بمثل بیان [بیان از آثار سید باب به دو زبان عربی و فارسی نوشته شده] و ایقان [از آثار بهاءالله] و غیره و غیره شب و روز بفکر و ذکر او هستند و او نیز خود را ملقب به بهاء نموده، مردمان عوام را می فریبد. تفصیل حالت او را البته جناب عالی بهتر مطلع میباشند هرگاه صلاح بدانید و ممکن باشد مختصر کتابی

رد آورا بیان فرموده در ایران به یادگار بگذارید
خالی از ثمر نخواهد بود،^(۸۲).

میرزا لطف الله خواهرزاده سید جمال الدین در تاریخ ۱۳۰۱/۱۸۸۴ میلادی در نامه ای که از اسدآباد همدان در جواب مکتوب سید جمال الدین به پاریس ارسال داشته، با توجه به این نکته که آشنایی میرزا آقاخان با سید جمال الدین اسدآبادی، تقریباً ده سال بعد و در سال ۱۳۱۰ مطابق با ۱۸۹۳ میلادی اتفاق افتاده، در جواب سئوالات سید جمال الدین اسدآبادی که از اوضاع بایبان در ایران سؤال کرده می نویسد:

**«اگرچه جنابعالی از ظهور بابی ها
مستحضر میباشند. لیکن نه باین قسم که
این اوقات در ایران مشاهده میشود. این
ظهور را جدید و سید علی محمد باب را
مبشر بظهور خود قرار داده، کتابهای
بسیار و الواح بی شمار او [منظور
بهاء الله است] در هر بلده و قصبه و دهکده
پیدا می شود. چنان همهمه و
ضوضاء [غوغاء، داد و فریاد] در خلق است که
بوصف نمی گنجد و این شخص ادعا کننده
نوری الاصل و مکلوی المتوطن، موسوم به
حسینعلی و مشهور به بهاء الله می**

(۸۲) «مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در باره سید جمال الدین»
تصویر سند ۵۷ و ۵۸. عکا شهری ست در کشور اسرائیل در ساحل مدیترانه. از
۱۵۱۷ تا ۱۹۱۸ قسمتی از امپراتوری عثمانی بشمار میرفت. عثمانیان قلاع
نظامی در آنجا ساخته و از پایگاه های مهم آنان بشمار میرفت. زندانیان خطرناک
را عثمانیان به این سربازخانه ها میفرستادند و بهاء الله و اصحابش مدت
طولانی در عکا زندانی بودند.

باشد. [ادعای] امر جدید دارد و بیان جدید. اکثر اهالی ایران بسوی او توجه دارند و اکثر متتابعین او از کلیمی ها و مسیحی و اهل تشیع است. جماعت در او پیش مدح او را در کوچه و بازار آشکار میگویند تا بعد خوالی آباد هشت نفر اطاعت امر او را دارند، در همدان دویست نفر متجاوز و در خود طهران بسیار و هم چنین در سایر بلاد آشکارا نه پنهان هستند و این اوقات در هر محفل و مجلس ذکر او میباشند و شورش عظیمی در حقیقت واقع شده مبلغین او مثل آقای آقا جمال پسر حجة الاسلام بروجرد در طهران بامرتبلیغ مشغول و شیخ علی محمد و شیخ محمد از بغداد الی کرمانشاهان و سنقروالی آباد و همدان جناب زین القربین در موصل و میرزا محمود در اصفهان و میرزا حبیب الله و غیره در توسیرکان و کردستان و جاهلی دیگر بامر تبلیغ مشغولند در پیش شاه و رعیت و حکام و مجتهدین این معنی را کالشمس فی وسط السماء میخوانند. شخصت نفر از رؤسای آنها را سال گذشته بحکم نایب السلطنه امیر کبیر پسرشاه در انبار انداخته پس از چندی اکثر آنها را مرخص فرمودند و پنج شش نفر آنها هنوز باقی است. از قتل کردن و انبار انداختن چاره آنها نمی شود. گویا این تازگی از شاه قدغن شده که کسی مزاحم این طایفه نشود اینها هم يك ملتی باشند. بهر جهت يك نفر

صاحب علم یقین در ایران پیدا نمی شود که
حقیقت و بطلان و ردّ این طایفه را با دلیل
و برهان بخلق برساند چنانکه بجهت
جنابعالی ممکن شود ردّ این طایفه را بمردم
ایران از شاه و رعیت و علما رسانیدن
باعث رغبت و میل اهالی ایران بجنابعالی
خواهد شد والا صلاح مملکت خویش
خسروان دانند»^(۸۳).

سید جمال الدین و ملک، اصولاً سیاست را زد و بند می دانستند.
هم چنان که زندگی را بر خلاف معتقدات مذهبی و آرمانی خویش
یک بازی و قمار می شمردند چنان که بارها سید جمال الدین
اسدآبادی به دوستان و آشنایان خود گفته بود: «هر که بُرد - بُرد و
هر که باخت - باخت»^(۸۴).

سید جمال الدین و ملک در اواخر ایام زندگیشان بسبب
همنشینی و معاشرت با سیاست بازان فرهنگی و ایرانی خوی و منش
سوسمارالدوله را پیدا کرده بودند. همه چیز و همه کس را چون

(۸۳) مجموعه اسناد و مدارک چاپ نشده در باره سید جمال الدین»
جمع آوری اصغر مهدوی و ایرج افشار. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۲.
تصویرسند ۷۸.

(۸۴) «سید جمال الدین اسدآبادی» تألیف میرزا لطف الله خواهر زاده
سید جمال الدین چاپ ایران شهر برلین ص ۸۹.

* عده ای از رجال و شاهزادگان دوران قاجاریه پنهانی روابطی را با
بهاالله ایجاد کرده بودند تا از نفوذ بهائیان در ایران برای هدفهای سیاسی خود
سود برند. مثلاً شاهزاده ظل السلطان وسیله حاجی سیاح با بهاالله روابطی را
ایجاد کرده بود. حاجی سیاح در عکا به دیدار بهاالله رفت. ممتحن الدوله در
صفحه ۱۹۱ خاطراتش به دیدار خود با صبح ازل و بهاالله اشاره می کند.

کالا و باروبنه ارزشیابی می کردند و سود و زیان آن را می سنجیدند و به جنبه های اخلاقی و انسانی مبارزه، که اصولاً هر مبارزه اجتماعی برای انسانی ساختن زندگی صورت می گیرد، توجه و التفاتی نمی کردند.

نشست و برخاست سید جمال الدین با مأمورین استعماری وی را آن چنان آلوده و متعفن ساخته بود که طبق مثل معروف «در طویله خوکیها هیچ کس تبدیل به خوک نمی شود، اما بوی خوکیها را خواهد گرفت»، و سید جمال الدین اسدآبادی بواقع بوی تعفن و کثافت گرفته بود. این فساد و تباهی را به ویژه هنگامی می توانیم مجسم نمائیم که سید جمال الدین اسدآبادی در پیرامون هم‌رزم بی باک خود میرزا آقاخان، که در زندان تراپوزان گرفتار بود، به نزدیکان خویش گفته بود: «نمی دانم چرا این آدم بیچاره را گرفتند و به چه تهمت حبسش کردند. این آدمی ست بسیار عاجز و بی دست و پا و بدلا [به ترکی یعنی احمق]، از چنین شخصی چه خیزد...»^(۸۵).

میرزا آقاخان پر از شور و احساس میهنی بود. در جوانی با شوق و شغف بایی شد، در اسلامبول با تمام نیرو و توان خود به اتحاد اسلام همراهی و کمک کرد. آنچه که لازمه یک مبارزه بود انجام داد. شب و روز نوشت. آثاری چون «هفتاد و دو ملت» کوششی ست در تفهیم اتحاد اسلام. به هر چیزی شوق و رغبت نشان داد و در هر مبارزه ای دست داشت. او در عصری زندگی می کرد که همه در طلب اندیشمند جسوری بودند تا بنیان کهن خرافات را

(۸۵) «سید جمال الدین اسدآبادی» صفحه ۹۲.

براندازد، به امید آن که تعقل و اندیشه های ناب میهنی قوت و جانی دو باره گیرند. اما او بقول سیاست بازان برای بند و بستهای سیاسی هنوز جوانی بی تجربه و بی اندازه احساساتی و خام بود. برای «شانژمان در اسلام» و ایجاد یک «رولسیون» ایرانی بی تایی و بی قراری می کرد. گاهی دلش از همه چیز و همه کس می گرفت و سرخورده و دل شکسته نعره سر می داد:

«کجایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداخته و خانه بر انداز شده، از بیخ و بن برکنند و شجره طیبه عدالت... پایدار و برقرار سازند». اما بلافاصله از خواب غفلت بیدار می شد و با تلخی و سرخوردگی زیر لب زمزمه می کرد: «هیئات هیئات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی غیرت، فکر و خیال، بلکه غیر ممکن و محال است...»^(۸۶)

بر خلاف تصور شرح حال نویسانش، میرزا آقاخان در اواخر ایام حیاتش دریافته بود که همه آن مبارزات ماجراجویانه آب در هاون کوبیدن است. آهسته آهسته به آگاهی هایی رسیده بود که برای روح حساس او بسیار مخوف و ناخوشایند می نمود. مثل این که تمام تلاشهای آزادیخواهانه خود را نقش بر آب می دید و دیگر هیچ تمایلی به سازش نداشت. بی تردید به این نتیجه رسیده بود که هیچ راهی برای رهائی از چنبره غول استبداد جز در هم کوبیدن بنای پوسیده خرافات وجود ندارد. وی از سالها مبارزه تجربه آموخته بود

(۸۶) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» صفحه ۱۳۳.

که کار از بیخ و بن خراب است، و به این اندیشه حکیمانه رسیده بود که هم میهنانش به بیماری مزمن و جانکاه «اسلام زدگی» گرفتارند. با ناامیدی و دل شکستگی در نامه ای احساس عمیق خود را این چنین بیان می کند:

«آن جوهری که باید [برای مبارزات] باشد نیست. حالت عموم ایرانی ها مثل برگ های خشک درختان شده است. زود آتش می گیرند و همان ساعت فرو می نشینند. باید باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند ملای احمق بی شمع نمود و کاری کرد. شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خون های پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا به حرکت بیاید این ها [سیدجمال الدین اسدآبادی و اطرافیان] جمع حرکاتشان تحت غرض است و به هیچ چیزشان اطمینان نیست. از روزی که بنده خدمت حضرت ایشان [سیدجمال الدین] مشرف شده ام فی الجمله تنبلی در خود احساس می کنم؛ تطابق میان حال مرید و مرشد نیز امری از قدیم مسلم بوده... به جهت قلع و قمع ریشه این جانوران و این لاشخوران منفور و پاک شدن ایران از عفونت و کثافت وجود نالایق ایشان... هیچ چیز جز... تاریخ احوال قاجاریه و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران در آن باشد ندیدم...»^(۸۷).

احتمالاً در همین ایام به نگارش کتاب «سه مکتوب» و «صدخطابه» مشغول و یا حداقل شالوده کار نگارش این آثار را ریخته بوده است. در سه مکتوب در تشریح هدف و خواستگاه فکری خود به سبک و روش نویسندگان همان دوران با نقل «دلایل

(۸۷) «نامه های تبعید» صفحه ۸۷.

عقلی و نقلی» می خواهد تنها یک چیز را که همان بیماری اسلام زدگی است اثبات نماید و چه زیبا می نویسد «به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت... ایرانیان را این کیش و آئین خلط [درهم و برهم] عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده...»^(۸۸).

در سه مکتوب که هیچ گاه به گیرنده واقعی آن فرستاده نشد، به جلال الدوله، شاهزاده ای رویائی و پرحوصله، راز نگهدار، آزادیخواه، انسان دوست و میهن پرست، که هرگز در تاریخ و حافظه بشریت چنین شاهزاده ای تولد نیافته و چشم روزگار چنین شاهزاده ای را ندیده است، می نویسد:

«ای جلال الدوله... به جان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هر ملتی انتشار بدهند و در دماغ های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است...»^(۸۹).

«ایرانیان که هزار سال زیر زنجیر بندگی و طوق عبودیت و بردگی و سلسه اسارت عرب بوده اند و از ترس شمشیر تازیان دین اسلام را قبول نموده و از بیم تکفیر علما و خوف کلمه ارتداد»^(۹۰)، تن به دین اسلام داده اند می باید از این کابوس مرگ بار بیدار شوند و خود را از یوغ خرافات تازیان رها سازند.

واقعیت این است که میرزا آقاخان در طول مبارزات آزادی خواهانه خود به این حقیقت و حکمت ناب رسیده بود، که تا

(۸۸) «نامه های تبعید» صفحه ۸۹.

(۸۹) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۸۸.

(۹۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۶۴.

بیماران اسلام زده درمان نشوند، ایرانی هیچگاه آزادی و جایگاه انسانی خود را باز نخواهد یافت.

وی با نوشتن کتاب «سه مکتوب» می خواهد به ایرانیان بفهماند که کهنه پرستی و جهل و خرافات مایه و علت اصلی بیماری و بدبختی و عقب ماندگی جامعه ایرانی ست. او میل دارد با بیان اندیشه های حکیمانه خود به ما گوشزد کند که هر جا کرکسها لانه گرفته اند، کبوتران پرواز نمی آموزند. زیرا که کبوتران با نخستین پرواز برای رهائی و آزادی، در چنگال کرکسها اسیر می گردند.

شاید اگر میرزا آقاخان در کرمان و بر سر همان عقاید غالبانه اجدادی خود پایدار و استوار مانده بود و علی ابن ابیطالب را تا آخر عمر کوتاه خود «الله» می دانست و می پرستید و بانگ «یاهو» سر میداد، هیچگاه مرغ جاننش به دست عمال استبداد پریر نمی شد.

او یک صدسال پیش به هم میهنانش اندرز می دهد «از طایفه آخوند و ملا برحذر باش که اگر دوست باشند مالت را می خواهند و اگر دشمن شوند خونت را می خورند»^(۹۱). وی می خواهد به ایرانیان بفهماند که هیچ چیز وقیح تر از این نیست که کسی ادعا کند که ملایان آزادی طلب و یا آزادی خواه بوده و هستند.

انتقاد وی از دستگاه و دکان ملایان از تجربه سالیان دراز طلبگی و تحصیل علوم اسلامی سرچشمه می گرفت. «اسفار ملا

(۹۱) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۱۱.

صدرا»، شرح الزیاده شیخ احمد [احسانی]، شرح قصیده حاجی سید کاظم [رشتی] یا ارشاد العوام حاجی کریم خان [کرمانی] را یک جا «موهومات» و «آش شله قلمکار» نام می برد و یاد آور می شود که سالها خود او از «پزندگان این آش» بوده است و بالاخره اعتراف می کند «هر که از این آش خورد گرسنه و پریشان و فقیر و سرگردان ماند». او به روشنی می داند که هر ملائی و اصولاً اکثریت جامعه جاهل و اسلام زده ایران، در پیرامون بهشت و دوزخ با یک دلیستگی بیمارگونه، به افسانه های ابلهانه عربی بدوی اعتقاد دارند و این اباطیل پوچ و بیهوده را به طور روزمره بازگو می کنند، و بی سبب نیست که وی در رساله «انشاء الله و ماشاء الله» با طنزی عالمانه و دل انگیز می نویسد:

«علمی ما جغرافیای آسمان را و جب
به و جب می دانند و جمیع کوچه ها و
خانه های شهر جابلسا و جابلقا را
نقشه برداشته اند اما از جغرافیای
زمینی هیچ خبر ندارند. حتی شهر و
دهات خودشان را مطلع نیستند و
تاریخ جان به جان و اسامی ملائکه
سموات و ارضین و هرچه در آتی واقع
خواهد شد همه را خوب می دانند. اما
از تاریخ ملت خودشان یا ملل دیگر
اصلاً به گوششان چیزی نرسیده و نمی
دانند. علت ترقی و تنزل امم دنیا در
هر زمان چه بوده است؟ سبحان الله
من جهل الجهلاء.»

شاید میرزا آقاخان تذکر این مطلب را برای ما ضروری می شمارد،

که هر کس عاقبت میمیرد، اصولاً لزومی ندارد که ملایان بطور مداوم و مستمر بر روی منابر، زندگی را در نظر مردمان بی معنی و بی مقصود جلوه دهند، اما خود در ناز و نعمت بسر برند.

بی تردید متشرعین متعصب میرزا آقاخان را به الحاد و ارتداد و یا کسی که به تباهی اسلام مشغول بوده متهم کرده و می کنند. اما وی بیمی بخود راه نمی دهد و با نوائی آکنده از خشم و دلسوزانه می نویسد:

«هرگاه بخواهم کیفیات دین و آئین مسلمانان این عصر را با عصر حضرت رسالت مرتبت موازنت کنم ابدأ مشابهت ندارد و بکلی اسلام از صورت اصلی و قیافه زیبای اولیه خویش به هیکل مهیب و شکل عجیب و غریب برگشته است که اسباب حیرت عقول و نفرت طبایع و وحشت نفوس و کراهت جبلت و فطرت هر کس شده. بعینه مانند دختر چهارده ساله که حسن و جمال و زیبائی و کمال و ثروت و دلربائی بی عدیل و نظیر بوده ولی حال به سن هشتاد سالگی رسیده و روی چون گل و یاسمین، بدل به مثنی کرج [چروک عمیق] و چین شده و آن قد سرو آسا چون کمان دوتا و فقرات پشتش از هم خزیده، مانند سنگ پشت خمیده. آن لطافت و حسن و رشاققت جمال و کیاست به کثافت و حماقت و زشتی و خرافت و سستی و کسالت تبدیل یافته و آن جذبه جلال و عنج و دلال و کمال مال به نفرت و گدائی و ذلت و بینوائی منتقل شده است... و امت اسلام... امروز ارذل و اذل [پست تر و خوارتر از] تمام امم و ملل و مذاهب و مَخل عالم است»^{۱۱}.

(۹۲) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» - صفحه ۲۶۲.

جای شکوه و شکایت نیست اگر خوشببین ترین مردمان
 زمان ما معتقدند که اسلام زمانی، شاید چون یک شیشه عطر
 گرانبها، بوی خوشی به اطراف می پراکند، اما اکنون بسبب سهل
 انگاریها، خود خواهیها و بغاظر هدفهای پست و حیوانی سران
 مذهبی، این عطر و بوی چپاول شده و تنها شیشه ای تهی از عطر
 باقی مانده است...

شهبازان اسلام در قرون اولیه چون دزدان دریائی به هر
 بندری که رسیدند، مست پیروزیها و با درهم و دینارهای غنایم
 جنگی، به عیش و نوش پرداختند و برای بازگو کردن و خود نمائی
 در مقابل آیندگان در شب های دراز تاریخ، پیش از ترک هر بندری
 در نزد خالکوبان، بدن خود را به نقشی و نگاری خالکوبی نمودند.
 ناخدایان اسلام در قرن ما به کهولت و پیری رسیده اند و از فرط
 شکستگی و درماندگی بدن ناخدایان اسلام به چین و چروک های
 ناهنجار مبتلا و آن خالکوبیهای منقش و ملون به تصاویر غم انگیزی
 مبدل و دیگر نه امکان شادابی دوباره این بدنهای فرسوده است و
 نه خالکوبی جدیدی ممکن. این نوای غم انگیز همه پیروزیهای
 تاریخ بشری ست و هر صعودی سقوطی در پی دارد.

میرزا آقاخان کرمانی یک صد سال پیش که هم میهنانش
 را در «ممالک خارجه» چون این ایام «به چشم بربر جنگلی و
 وحشی بیابانی می نگرند» احساس غم و اندوه می کند. آنگاه
 شکوه تاریخ ایران را به یاد آنان می آورد و می نویسد:

«اگر بی ادبی نیست ایرانیان که يك وقتی ماهه
 افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ
 کمتر و جزو حیوانات وحشی می شمارند.

مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتنا گریه و
سگ» هم نمی کنند و در «الجهنم سوریلپزاسیون بار
ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خوارند»^(۹۳).

تأثیر دین تازیان را در خلق و خوی ما ایرانیان آن چنان
هولناک و هراس انگیز ترسیم می کند که لحظه های طولانی
خواننده را مجبور می کند عمیقاً در پیرامون زندگی و اندیشه های
دینی خود بفکر فرو رود. می نویسد:

«از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این
اخلاق مادران ایشان است، توقع دارید کاوه آهنگر یا جمشید و
فریدون یا رستم زال نریمان، یا بوذرجمهر و انوشیروان و مزدک
دادخواه مواسات طلب متولد شود؟ نه نه نخواهد شد.

چشم بد دور، تماماً دروغگو، بدخو، زشت رو، زبرمو،
ترش صورت، کریه رویت، مخنث طبیعت، متقلب و بی حقیقت،
وحشی و بی مروت، ظلم دوست، ستم پرور، دزد بد سیرت بی
فتوت، بخیل رذیل، آن چه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده ایشان
فرداً فرداً به فضل خدا و خواست محمد مصطفی و همت علی
مرتضی و فتوت اعراب بی سرو پا و عدالت طبقات پادشاهان ایران
که ذکرشان خواهد شد تمام آن رذایل را دارا و مالک
هستند...»^(۹۴).

او چنان شیفته و فریفته تاریخ پر شکوه گذشته ایران است
که برای خوانندگان آثارش چاره ای جز قبول و تمکین از نظریات
او را نمی گذارد، و هرگونه شک و تردید را ستمی به خود و

(۹۳) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» - صفحه ۱۳۶.

(۹۴) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» - صفحه ۱۵۰.

ایرانیان می پندارد. از نظر او، ایرانیان، قبل از حمله تازیان، شاهزادگان ناز پرورده و بی خیالی بودند که:

«دچار دزدان بی مروت و گرفتار ستمکاران بی فتوت شده تمام مال و متاع و اوضاع او را برده و لباس فاخرش را کنده و سرمایه اش را برده و در عوض یک زیر جامه کهنه [و] کثیف [و پر از] شپش از خویش بر او پوشانیده و زنجیر بندگی و حلقه غلامی در گردن و گوشش نموده، به مغاره ها و زیر تپه خارها که منزلگاه شان است او را برده و مهتری اسبان و چاکری چاکران خود را بدو تفویض داشته و هر آن او را به شکنجه و عذابی تازه و بی اندازه و بی حد آزار و اذیت نمایند و عجب اینکه اگر کسی بخواهد او را از قید اسارت و رقیبت ذلت این کهنه دزدان خلاص کند راضی نشده که سهل است بر قتل و اذیت شخص خیر خواه اقدام و قیام نمایند»^(۹۵).

مسیر تاریخ خونین و حزن انگیز ایران پس از حمله اعراب، به پرسشهای صمیمانه میرزا آقاخان پاسخی و شاید بهانه ای شایسته می دهد تا اندیشه ها و احساسات میهنی خود را بیان نماید.

ایرانیان قرنهای متوالی در خونین ترین دوران تاریخی خود به مقاومت مشغول بودند. اما چون این ایام، اتحاد و همدلی از جامعه ایرانی رخت بر بسته بود و دلتمداران کاردان و رهبران شریف و میهن پرست بخاک و خون کشیده شده بودند، تلاشهای آنان بجائی نرسید. پس در فکر بر افکندن اساس اسلام عربی به انشعابات و فرقه سازی روی آوردند و هزاران مکتب التقاطی با

(۹۵) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۴۰.

خمیر مایه مزدائی و ایرانی بنیان نهادند و به ویرانی اسلام که در حقیقت مبارزه علیه تازیان و فرهنگ انیرانی بدوی بود روی آوردند و هنوز تا زمان ما این مقاومت و نبرد خونین و بظاهر بی پایان ادامه دارد. اندیشمندانی چون میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی و دیگران از این ستیز مستمر و متوالی لیکن پنهانی، که قرن‌ها زیرزمینی انجام گرفته بود، با دلیری و از جان گذشتگی آشکار و علنی ساختند. این ارمغانیست گرانبها و این را مدیون این دو سخنور متفکر و انقلابی هستیم.

سه مکتوب لبریز از اندیشه های ناب میهنی ست. ادعای نامه ای ست سراسر شورانگیز تا ایرانیان را در پیشگاه دادگاه و وجدان تاریخ جهان بی گناه و معصوم جلوه دهد. این همان میدانی ست که میرزا آقاخان برای «جولان خامه شرر بار و کلک شرنگ آثارش» لازم داشت. شاید اگر گرفتار دژخیمان قاجاریه نمی شد و بقتل نمی رسید، بزرگترین حماسه های ملی ایران را می نگاشت. زیرا که تازه علت پریشانی و بدبختی هم میهنانش را دریافته بود. وی بی خبر از سرنوشت خود می نویسد: «کارملت [ایران] به جانی رسیده که خودشان قصاب وار میرغضب رفتار سر یکدیگر را می برند و همدیگر را قطعه قطعه و پاره پاره می نمایند»^(۷).

میرزا آقاخان در حالی که جوان و نیرومند بنظر می رسید، اما خسته از رنج زندگی، دیدن بی مهری و بداندیشی از بستگان نزدیک و مشاهده نابسامانی های میهنش، جسم و جانش را فرسوده

(۹۶) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۲۱.

ساخت و به همین سبب به دشواری می توانست شیوه گذشته زندگی خود را ادامه دهد. هرچند که به ظاهر «پالانش کج شده بود» و با بابیان ازلی رفاقت و دوستی چندین ساله داشت، لیکن این نزدیکی ها مانع از آن نبود که از بابیان انتقاد نماید. هرچند که در ناخودآگاه خود از این بابت خرمند نیست، اما با این همه می نویسد: «طایفه بابیه جماعتی اند که طاقت کشیدن بار شریعت عربی... را نیاورده و طناب را بریده و از زیر بار مذهب شیعه که واقعاً لایتحمل است بیرون خزیده، ولی از خری و حماقت به زیر بار عرفان قلبه های سید باب رفته اند که غصنی [شاخه ای] از همان دوحه [درخت پر شاخ و برگ] و کوده ایست از همان نقشه»^(۹۷).

کسی که در «هشت بهشت»، هر حيله و تدبیری را مجاز می شمرد و به اثبات دعوت باب و نایب او صبح ازل مشغول می شود، در آخرین روزهای پریشانی و دربدری خویش آن چنان دلشکسته و سرخورده مینماید که مذهب باب را از «مذاهب مخترعه» و بکلی «باطل» و «بدعت در دین و انحراف» از «صراط مستقیم» مینامد^(۹۸).

بگمان من میرزا آقاخان کرمانی تنها گوشه هایی از اندیشه های باب را می پسندید به همین سبب برخی از دستورات باب و نایب صبح ازل را نا دیده و یا ناشنیده می گرفت و به دست کاری

(۹۷) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۳۰۶.

(۹۸) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۱۷۵.

آن احکام می پرداخت. اما پس از آن که دوران آشوب فکری خود را پشت سر نهاد و به آتشکده ای ایرانی تبدیل شد، این جدال درونی و پریشانی فکری خاتمه پذیرفت.

بازتاب این تحول را در کتاب «هشت بهشت» که به اتفاق رفیق و هم‌رزم دیرینه اش شیخ احمد روحی در تشریح احکام و تاریخ باب و صبح ازل نوشته شده، و «سه مکتوب» که خالی از هرگونه تعصب و اندیشه مذهبی ست به روشنی مشاهده می کنیم.

در هشت بهشت در نکوهش «رواج و شیوع تمدن» به مانند یک متشرع خرافاتی داد سخن می دهد و می نویسد: «چند نفر از قبیل ولتر، ژان ژاک روسو، به اسم منورالعقول و رافع انحرافات پیدا شدند و پاره ای طوایف مانند نهلیست و ماسون [فراماسون] و سوسیالیست و رادیکال و آنارشیست طلوع نمودند و اخلاق آن امت شریف [فرانسوی] را فاسد ساخته و موجب آن همه انقلاب و آشوب در مملکت فرانسه گشتند»^(۹۹). اما بعداً در «سه مکتوب» درست در مقابل و مخالف افکار پریشان و سفسطه آمیز گذشته اش در «هشت بهشت» قرار گرفته و از ولتر فیلسوف خندان عصر روشنائی و ژان ژاک روسو پدر انقلاب فرانسه با تجلیل و بزرگی یاد می کند و آنچنان فریفته عدالت و مساوات و برابریست که با کبر و غرور ایرانیان را پایه گذاران دنیای نو می نامد و می نویسد: «مزدک دانا... در دوهزار سال قبل... ایران را به درجه ای یافت که می توان جمهوریت و مساوات و اگالیته را در

(۹۹) «هشت بهشت» صفحه ۱۵۰.

اینجا [ایران] اجری فرمود...»^(۱۰۰).

میرزا آقاخان در سه مکتوب از جمهوری به نیکی یاد می کند، اما در هشت بهشت می نویسد: «حکومت جمهوری فرجام کارش به فساد اخلاق اهالی»^(۱۰۱) می کشد. براسنی اگر بخواهیم پریشانی های فکری میرزا آقاخان کرمانی را تنها به اتکای دو کتاب «هشت بهشت» و «سه مکتوب» بررسی و نقل نمائیم، خود مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

بی سبب نیست که نقش داماد صبح ازل در نظر ازلیان مبهم می نماید و این ابهام و پریشانی را برخی میل دارند عمداً ایجاد نمایند و گاهی وانمود می کنند که وی در اواخر ایام حیات یک بابی ازلی سوسیالیست شده بود.

بابیان با کنایه گوشزد می کنند که او با ماست، اما از خود ما نیست. در حالی که میرزا آقاخان در اواخر ایام زندگی رغبتی با هم نشینی با بابیان ازلی نشان نمی داد و با دهریون و ماتریالیست ها بیشتر احساس شادی و رضایت می کرد...

پیروزی قطعی میرزا آقاخان در اقتباس و تقلید کتاب «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده^(۱۰۲)، متفکری که هنوز سهم واقعی او در بیداری ایرانیان تعیین نگردیده، در این است، که با به کار گرفتن استدلال روشن و همه کس فهم و با زیرکی و هوشیاری خشم را به شوخی و آتش را به روشنی مبدل ساخته است. وی هنر ایرانی فکر کردن و مبارزه با هر چه که ضد ایرانی و ایران است را

(۱۰۰) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب». صفحه ۲۶۶.

(۱۰۱) «هشت بهشت» صفحه ۱۶۲

(۱۰۲) «مکتوبات» اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده، انتشارات مرد امروز

در دانشکده زندگی و تحولات گوناگون فکری عمیقی که در خود او بوجود آمده بود آموخته و تجربه کرده بود.

او مردی بود فاقد القاب و عناوین احترام آمیز، اما با دانش و از همه مهمتر وفاداری و یک رنگیش به حقیقت و درستی مبارزه علیه استبداد و خرافات، همه کس را مجذوب خویش میساخت. در بیان آنچه که او حقیقتش می پنداشت ناشکیبا بود، به سبب روح حق طلبی و وجدان بیدارش، مست شراب مبارزه و پیکار علیه خود کامگی و خرافات بود.

وی در روزهای آخر حیاتش به هیچ چیز جز ایران و فرهنگ ایرانی نمی اندیشید و تمام هدف و آرزوی او در بازگشت به «ایران» خلاصه می شد و اگر موفق می گردید آخرین لحظات زندگی را در میهنش بسررساند و نیز در گورستانهای خشک و بی روح کرمان، زادگاهش، بخاک سپرده شود، بی تردید خود را خوشبخت ترین فرد جهان می پنداشت. زیرا که دیگر میل نداشت به مانند آواز خوانی دوره گرد برای کسانی آواز بخواند که با تکبر نان و جیره روزانه او را می دهند، بدون آنکه آواز او را گوش داده باشند. وی با نوشتن «سه مکتوب» و «صد خطابه» تمامی فرهنگ اسلامی را سؤال آمیز کرد و به رویاهای ملیونها ایرانی میهن پرست جان و بال و پری دو باره بخشید....

در انتقادهای میرزا آقاخان طنزی لطیف و ظریف و باریک اندیشی بی مانندی دیده می شود که در آثار دیگر منتقدین اجتماعی کمتر مانند آن ملاحظه شده است. در سه مکتوب پرسش هایی را مطرح می کند که ظاهراً روش سفسطه آمیز فلاسفه سوفسطائی را در

ذهن متبادر می سازد. اما چاره ای نیست و منطقی این است که به
آواز حزن انگیز و غزل‌های میهنی او گوش فرا دهیم.

«آیا بهتر نیست که به وسیله علم و دانش به کمال و بزرگی
برسیم تا در انتظار ظهور قائم موعود و شاه بهرام دین اورد و پدر
آسمانی و حروف سبھانی [اولین مؤمنین به سید باب]، که در بودن
حیاتشان چه کار برای ما کردند و از ایمان و اعتقاد ایشان چه
طرفی بر بستیم و به چه سعادت و بختیاری رسیدیم که حالا دوباره
انتظار آمدنشان را کشیده و تضرع برای تعجیل [عجله در]
ظهورشان می نمائیم». او می داند که در «هر ملتی جهالت و نادانی
و عصبیت و عامیگری بیشتر خرافات دینی زیادتر است».

در همین کتاب «سه مکتوب» زیرکانه در علائم ظهور قائم
می نویسد: ایرانیان «هزار سال است به انتظار طلوع آفتاب از
مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خر سواری دجال
و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته اند و دست از تمام امور معیشت
و زندگی و سعادت و کامرانی شسته اند که مرحوم [ملا باقر]
مجلسی در کتاب بحار [الانوار] چنین گفته و این طور قصه مزخرفی
نوشته». در مقام و منزلت همین ملا باقر مجلسی که مورد قبول و
احترام خمینی و دیگر ملایان است می نویسد: بسبب «لیس مالی
پادشاهان صفویه، داد بی دینی داد».

تمامی کوشش میرزا آقاخان در پاسخ به این پرسش است
که آیا دین اسلام به طور کلی - شیعیگری یا سنیگری فرقی نمی
کند - چه ارمغانی برای ایران و ایرانیان به همراه آورده است. قابل
دقت آنکه جواب این پرسش را میرزا آقاخان در آستین دارد و در
کمال یکرنگی و نازک اندیشی و با نیشخندی زیرکانه می نویسد:
«به تکلیف [بدستور و فرمان] سعد و قاص دین اسلام را که

محمد برای عرب آورده بود قبول کردیم. نظریه وعده های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی بوده باشیم.

از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم، حرفی است که سعد و قاص و یک مجمع نسناس دیگر به توهم گفته اند. بیائیم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلاى عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا چه مصیبت و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی آدم این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده...^(۱۰۳) و آنگاه عالمانه و مالا مال از حکمت می نویسد:

«ظلم های متمادی و اسارت های متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ و عار ندارند» و بالاخره با لحن و آهنگی ماتریالیستی ظهور ادیان را در عرصه تاریخ به ریشخند می گیرد و می نویسد:

«مرکز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و آفریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده... اساس اعتقادات به موهومات جهالت و نادانی و خرافات و عامی گریست. در هر قوم و ملت که خرافات و جهالت بیشتر اعتقاد بدین موهومات افزون و ادیان زیادتر است.» از عرفان پوسیده و حکمت گنبدیده های «ظاهراً صوفیانه و درویشانه روگردان و معتقد است: جز اینکه «باعث از دیاد موهومات و انحراف عقل از اعتدال [کردن] دیگر هیچ نتیجه و فائده ای نخواهد بخشید».

میرزا آقاخان در سه مکتوب نه تنها به سنن و احکام بدوی

(۱۰۳) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» صفحه ۱۴۲.

عربی، که آن را مانع رشد اجتماعی، سیاسی، علمی و باعث تخریب و عقب ماندگی کشورهای اسلامی می‌داند و بر تمامی آن خط بطلان میکشد، بلکه دستورات و احکام ادیان و مذاهب دیگر را بسخریه می‌گیرد و بی‌مهابا بر آنها می‌تازد. او به هیچکدام از اندیشه‌های دینی و مذهبی شفقتی نشان نمی‌دهد. هدف او عقل‌گرایی، دوری از خرافات و روی آوردن به علم و دانش و خوشبختی همه مردمان است.

کسی که هیچ ترحمی و گذشتی به اعتقادات گذشته خود و معتقدات دیگران نمی‌کند، و همه فرق اسلامی را در بست باطل میدانند، و مینویسد: «مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعه و خارجی و رافضی و صوفی و شیخی و بابی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی، تماماً باطل»^(۱۰۴) است، پس از او نباید متوقع بود که به دیگر ادیان و مذاهب سامی التفات ویژه‌ای روا دارد.

میرزا آقاخان در نیمه دوم قرن نوزده میلادی (۱۲۷۰ هجری قمری) درست یکصد و پنجاه سال پیش، در دهی گمنام و در عقب مانده‌ترین نواحی ایران و در یک خانواده مؤمن و متعصب علی‌اللهی بدنیا آمد. در نوجوانی به مکتب رفت و سپس در حوزه علوم دینی که لبریز از خرافات و تعصبات مذهبی بود بکسب دانش‌های زمان خود پرداخت. وی در طول زندگی خود شاهد ظلم به یهودیان، زردتشتیان، مسیحیان و بویژه کشتار و تعقیب بابیان و بهائیان در ایران و عثمانی گشت. او خود با پیوستن به بابیان یک تجربه دردناکی را پیدا کرد که پس از این هیچگاه او را رها نکرد و

(۱۰۴) رجوع کنید به متن کتاب «سه مکتوب» - صفحه ۱۷۶.

در اثر فشار تعصبات مذهبی مجبور به ترک زادگاه خود شد و در پایتخت عثمانی گوشه غربت اختیار کرد. در آنجا با مهمترین مکتب های رادیکال سیاسی و اندیشه های فلسفی - اجتماعی آشنا شد. انقلاب فرانسه تازه در نیمه های همین قرن به نتایج دلخواه خود رسیده بود. امپراتوریهای بریتانیا، روسیه، ژاپن، عثمانی و آلمان در اوج قدرت خود بودند. عصر ویکتوریا و کولونیالیسم وایدئولوژیهای معجزه آفرین آغاز شده بود.

مکتب های سیاسی - اجتماعی چون سومبالیسم، لیبرالیسم، کنسرواتیسم، ناسیونالیسم، انارشیزم، امپریالیسم، آنتی سیمیتیزم، مارکسیسم، کمونیسم، ماتریالیسم، سوسیال - داروینیسم، ایندوستریالیسم در همین قرن تأسیس و یا شکوفائی دوباره یافتند. انقلابات کارگری، انقلاب صنعتی، کمون پاریس و جنگهای داخلی علیه برده داری در آمریکا بوجود آمد. عصر ماشین های بخار آغاز گردید و بالاخره گوته در همین قرن «دیوان شرقی» خود را سرود، بتهوون سمفونی نهم را نوشت و فیلسوف دیر آشنا نیچه «چنین گفت زردشت» را بجهان اندیشه و فلسفه هدیه کرد. عصر جدیدی متولد، و دنیایی نو و مدرن آغاز گردیده بود.

نسیم آزادی و ترقیات حیرت انگیز و تجدید حیات انسانی آرام آرام در شرق بی خبر و عقب مانده وزیدن گرفت. در ایران عصر روشنگری و بیداری با دوست سال تأخیر با شدت و حرارتی حیرت انگیز آغاز شد. آخوندزاده، طالبوف تبریزی، میرزا آقاخان کرمانی، زین العابدین مراغه ای و دیگر علمداران دلیر ترقی و

تجدد و آزادیخواهی در همین قرن متولد و رشد و نمو یافتند و همه این سلحشوران و منادیان تمدن جدید در همین قرن پر التهاب مهمترین آثار روشنگری تاریخ نوین ایران را نوشتند.

میرزا آقاخان کرمانی تحت تأثیر عصر رویاها و اندیشه های انسانی عصر نو قرار داشت. او انسان رنج کشیده و پراحساسی بود و روح و روان او، آزادی را می طلبید، و طبیعی بود که ناخواسته نظریات و افکار گوناگونی را که در وی تأثیر گذارده بودند در لابلای آخرین آثار خود «صد خطابه» و «سه مکتوب» برشته تحریر کشیده باشد.

در سطور گذشته اشاره ای به انتقادات میرزا آقاخان از بایبان و بهائیان کردم، اما جای آن دارد که به انتقادات وی از یهودیان کمی مشروح تر بپردازم، زیرا بگمان نگارنده جای درنگ نیست و نمی توان به این مشکل و مسئله جامعه ایرانی بی تفاوت ماند؛ خصوصاً که میرزا آقاخان کرمانی بارها آرایبی را در کتاب «سه مکتوب» بیان میکند که میتواند سبب سوء تفاهم و استفاده عوام فریبان و طرفداران برتری نژادی قرار گیرد.

Antisemitismus، سامی ستیزی که بغلط یهود ستیزی در فارسی معنی میشود از زشت ترین پدیده های تاریخ انسانی ست. این اصطلاح از سام **Sâm/Sem** نام پسر بزرگ نوح، پیغمبر افسانه ای، که نژاد سامی را بدو نسبت میدهند گرفته شده است. تا نیمه های قرن نوزده میلادی بویژه در کتب جامعه شناسان اروپای غربی به همه اقوام سامی، اسرائیلیان، اعراب و بخشی دیگر از اقوام خاورمیانه که تنها نامی از آنان اکنون در تاریخ

بجا مانده است اطلاق میشود. با نظریه پردازیهای سیاسی در پیرامون یهودیان، این اصطلاح، آرام آرام معنی واقعی خود را از دست داد و در قرن بیستم میلادی دشمنی با یهودیان که پیش از آن بنیانی دینی داشت و در اثر تبلیغات آباء کلیسای مسیحی ترویج یافته بود، جای خود را به دشمنی با نژاد سامی داد.

با بقدرت رسیدن حکومت نژاد پرست نازی در آلمان که تئوری برتری نژاد آریایی را ترویج و گسترش میداد سبب شد تا حکومت نازی با وضع قوانینی، یهودیان را مورد تعقیب و فشار قرار دهد. بموجب این قوانین میلیونها یهودی را به اردوگاههای مرگ گسیل داشتند و با برپا ساختن اطاقهای گاز و کوره های آدم سوزی به صورتی سازمان یافته کشتار نمودند و وحشتناکترین جنایات علیه بشریت، در قرن بیستم میلادی اتفاق افتاد و بیش از شش میلیون یهودی بطور دردناکی بخاطر نژاد و عقیده مذهبی خود جان باختند.

در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم در تمامی قاره اروپا تبلیغات ضد سامی و ضد یهودی بعنوان ابزار و اهرمی سیاسی برای سرکوب آزادیخواهان و برای منحرف کردن انقلابیون، از جانب حکومت های استبدادی اعمال میشد.

لنین رهبر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و بنیانگذار دولت کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی در گفتاری به یهود ستیزی بعنوان یک اهرم تبلیغاتی و عوام فریبانه در روسیه تزاری اشاره عالمانه ای دارد و میگوید:

« سامی ستیزی را میتوان گسترش دشمنی و نفرت علیه

یهودیان نامید. زمانیکه تزارهای لمتنی آخرین لحظات خود را سپری میکردند به این فکر افتادند تا کارگران و دهقانان نا آگاه را (برای منحرف کردن آنان از تلاشهای انقلابی)، علیه یهودیان برانگیزانند... تنها و فقط توده های نادان و تحت ظلم به تهمت و افتزایی که علیه یهودیان تبلیغ و ترویج میشود باور پیدا میکنند. این تبلیغات ضد یهودی رسوبات و پس مانده های دوران برده داری است، دورانی که توده ها را بعنوان کافر و گمراه به آتش می انداختند و میسوزانیدند. دورانی که بردگی دهقانان هنوز موجود بود، دورانی که هنوز توده ها نا آگاه و حقوق آنان لگدکوب اربابان میشد. اما این تاریکی و ظلمت قرون گذشته است و از بین خواهد رفت و توده ها شاهد آن خواهند شد.

ننگ و رسوایی بر تزارهای لمتنی که یهودیان را شکنجه و تعقیب میکردند. ننگ و رسوایی بر کسانی که تخم دشمنی و کینه علیه یهودیان و دیگر ملت ها می پاشند»^(۱۰۵)

میرزا آقاخان کرمانی از سر دلسوزی گمان میکرد که علت بدبختی و آزار و اذیت و سرگردانی یهودیان دوران او نتیجه پافشاری یهودیان در نگاهداری احکام «عهد عتیق» و کتاب «تلمود» است. در همین کتاب سه مکتوب از کشتار «یهودیان بیچاره» به زشتی یاد میکند؛ اما گاهی ندانسته، چنان در گرداب تبلیغات ضد سامی قرار میگیرد و به ابراز نظریاتی می پردازد، که

(۱۰۵) W. I. Lenin, «Weltgericht über den Judenhass» Prag 1933, S. 27f.

*Rudolf Pfisterer «von A bis Z» Quellen zu Fragen um Juden und Christen, 1985, S. 26-27.

سرانجامی نامیمون و طعمی تلخ دارند. در سه مکتوب بارها بر یهودیان خرده میگیرد و در جملات بعدی نا آگاهانه اندیشه های ضد یهودی را بازگو میکند. هر چند که بخوبی روشن است و هم میهنان یهودی آگاه ما بخوبی میدانند که میرزا آقاخان نه از سر دشمنی بلکه از روی نیکخواهی مطالب نا روایی را به آنها نسبت میدهد، و در پیرامون یهودیان مینویسد:

«احکام تورات و علم تلموت [تلمود] و معارف خانام ها و تمامی جور و ستم حکام و سلاطین ظلم آئین، و توی سرخوردن های سه هزار ساله از همه دول و ملل این عالم به این ذلت و مسکنت و فقر و کثافت و ترشروئی و حقارت و در بدری و بی وطنی و نفاق و تقلب و دروغگوئی و روز سیاه و بدبختی نشانیده که هر آدمی فطن [زیرک] کیش از فرم صورت و شکل قیافت رنگ و رو و هیكل و طرز رفتار شخص یهودی را می شناسد و هر دانائی و بینائی، در چهره و سیمای هر یهودی ذلت و حقارت و خفت و شناخت سه هزار ساله را مطالعه می نماید و هر ذکی [عاقلی] و حکیمی که علم اخلاق بداند کلیات اخلاق یهود و لجاجت و خودسری های آن قوم عنود را و تقلب و حيله و تزویر و دسیسه آن ملت را با نفاقشان می داند»

بهر روی اندیشه آزادی، ترقی و تجدد، و اصولاً تفکرات انقلابی میرزا فتحعلی آخوندزاده و طالبوف تبریزی در میرزا آقاخان کرمانی و آنگاه در اندیشمندان و انقلابیون جنبش مشروطیت ایران چون، حاج زین العابدین مراغه ای، مستشارالدوله، و سپس در

نویسندگان چون احمد کسروی^(۱۰۶)، صادق هدایت^(۱۰۷)، محمد علی جمال زاده^(۱۰۸)، صادق چوبک^(۱۰۹) و همه ناموران ادبی و اجتماعی قرن اخیر ایران نفوذ بی اندازه ای داشته که این خود محتاج یک بررسی جداگانه ای است.

(۱۰۶) شادروان احمد کسروی در کتاب «سرگذشت من صفحات ۴۴ و ۴۷» شرح میدهد که چگونه در تبریز با آثاری چون «کتاب احمد» و هیئت طالبی «از طالبوف تبریزی آشنا و آنرا با رغبت بارها خوانده و در مورد کتاب «سیاحت نامه ابراهیم بیگ» مینویسد: «سیاحتنامه ابراهیم بیگ تکان سختی در من پدید آورد و باد به آتش درون من زد». کسروی سفری به تفلیس کرد و در آنجا با اسماعیل حقی که از آزادیخواهان و صاحب یک کتابفروشی بود آشنا و علاوه بر کتب آزادیخواهان، بوسیله میرزا اسماعیل حقی با آزادیخواهانی که در آن شهر مقیم بودند طرح دوستی ریخت. وی در مراجعت از تفلیس با اینکه «تهبذست» بود و برای بازگشت به ایران صد منات قرض کرده بود. با این حال مقداری کتاب از میرزا اسماعیل خرید و در تبریز به دوستان آزاده خود هدیه داد. از آن جمله ده جلد هوپ هوپ نامه بود (سرگذشت من ص ۷۴).

(۱۰۷) صادق هدایت در یکی با آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنا شد. رجوع کنید به «اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی» از فریدون آدمیت، زیرنویس ص ۲۸۱.

(۱۰۸) نویسنده معروف محمد علی جمال زاده فرزند سید جمال واعظ اصفهانی، خطیب مشهور صدر مشروطیت، به سبب فعالیت ها و روابط پدرش با آزادیخواهان، با آثار میرزا آقاخان کرمانی آشنا بوده. مراجعه کنید به مقدمه «رویای صادق» بکوشش بهرام چوبینه.

(۱۰۹) زنده یاد صادق چوبک در گفتگویی با آقای ایرج پارسا نژاد اعتراف میکند که در سالهای جوانی با آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی، زین العابدین مراغه ای و طالبوف تبریزی آشنا شده و این را «مرهون دوستش صادق هدایت بوده است». صادق چوبک تحت تأثیر میرزا آقاخان کرمانی در داستان «چراغ آخر» بنقل قطعاتی از میرزا آقاخان میکند. رجوع کنید به مقاله «میرزا آقاخان کرمانی و صادق چوبک» از آقای ایرج پارسا نژاد در «مجله ایران شناسی» سال دوازدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۹.

تنها برای بیان نفوذ عمیق افکار میرزا فتحعلی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی در آزادیخواهان عصر بیداری ایران به نقل یک منبع تاریخی اکتفا می‌کنم:

«سید حسن مدیر روزنامه حبل‌المتین ... نسبت به قانون محمدی در روزنامه بد نوشته بوده چهار روز است که در عدلیه استنطاق می‌شود و هنوز چیزی مدلل نشده است و محرک را به دست نداده است. اگر محرک را به دست بدهد مجازات خواهد شد. البته مجازات این نا سید قتل است. گویا نوشته بود که این قوانین [و احکام اسلام] یک هزار و سیصد و بیست و هفت سال قبل عرب موش خور از برای همان اشخاص بوده نه از برای ما و این زمان. پس اگر چنین مزخرفی نوشته باشد مسلماً قتلش لازم است»^(۱۱۰).

احتمال چنین می‌رود که پرسش‌های میرزا فتحعلی و میرزا آقاخان از جانب هرکس دیگری که وجدانی پاک و بی‌آلایش داشته باشد، بازگو گردد، پاسخی جز آنچه که آنان داده اند چیز دیگری دریافت نخواهد کرد.

مؤمنین جاهل و متعصب بسبب آن که میرزا آقاخان منکر احکام و قوانین بدوی دین تازیست با کراهت از او نام می‌برند. برخی میل دارند تناقضاتی را که در آثار او دیده می‌شود، بیش از آنچه ارزش علمی و تاریخی داشته باشد، بزرگ بنمایانند و وی را گرفتار هرج و مرج فکری و پریشانی روحی نشان دهند. اما واقعیت

(۱۱۰) «روزنامه اخبار مشروطیت و انقلاب ایران» خاطرات سید

احمد نفرش حسینی، صفحه ۲۴۲ و ۲۴۳.

آن است که میرزا آقاخان از مراحل مختلفی گذشته و دنیاهای گوناگونی را سیر کرده، گاهی معتقد به این و یا آن مذهب گردیده و بالاخره پشت به همه چیز کرد و به پرستش میهنش پرداخت. بهائیان به سبب انتقادات خشمانه ای که میرزا آقاخان در تمامی آثارش، به ویژه کتاب «هشت بهشت» از بهاءالله کرده، با توجه به این قضیه که میرزا آقاخان زمانی داماد و طرفدار صبح ازل بوده، از وی روگردان و عمیقاً آزرده اند و میلی به خواندن آثار او نشان نمی دهند.

در عشق و شیدایی او به میهنش ایران هیچ گونه پریشانی و تناقضی در نوشته های وی دیده نمی شود. به همین سبب خواندن آثارش را برای هر ایرانی ضروری می دانم. بخاطر احترام به آزادی اندیشه، محو تفتیش عقاید و بزرگداشت حقوق انسانی و بویژه بخاطر گسترش اندیشه های آزادیخواهانه و میهنی که در نوشته های منشور و منظوم او با جسارت و شجاعت بیان گردیده است می باید او را دوست، و محترم بداریم.

میرزا آقاخان با همه ظلم هایی که دیده و با همه در بدریها و نامرادیها که مردم میهنش برای او فراهم کرده اند، هیچگاه ایران را فراموش نکرد و تا آخرین لحظه عمر کوتاهش، در رویای دیدار دوباره شکوفه های ارغوانی گلستان های کرمان، زادگاهش، زندگی را پایان برد. وی دلیرانه حرفش را زد و هر چیزی را که مانع رشد اجتماعی و فکری ایرانی می دید، سرزنش کرد و بر آن تاخت. او در پی این بود که مردم میهنش به موهومات دل نبندند و زندگی واقعی را دریابند و نگذارند جمعی با تکیه بر دستاویزهای سیاسی

و بظاهر دینی خویش از آنها سواری بگیرند.

در آثار او گاه نیز تند روی و تاخت و تاز به مقبولات و مقدسات دیگران دیده می شود. اما نه بدان گونه که بنیان اخلاق طبیعی و جنبه کمال جویی و رشد انسانی فراموش گردد. در واقع میرزا آقاخان از دست حکام شرع و عرف و اطرافیان مزور خود، به اصطلاح عوام، کفرش در آمده و به هر زبانی می خواست مردم را به یک نظم فکری و زندگی و فرهنگ ایرانی همراه با هوشیاری و دانایی بکشاند؛ هرچه در آثار او می خوانیم حاشیه ای ست بر این متن. تحقیق و بررسی پیرامون زندگی و افکار میرزا آقاخان کرمانی نه تنها خاتمه نیافته، بلکه آنچه که تا کنون انجام گرفته، سر آغازیست قابل تقدیر و تحسین و ستودنی.

میرزا آقاخان کرمانی با شیخ احمد روحی و خبیرالملک در سال ۱۳۱۴ قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی شب هنگام و در حالی که محمد علی میرزا ولیعهد در کنار میرغضب لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز زیر درخت نسترن در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند.^(۱۱۱)

(۱۱۱) «خاطرات احتشام السلطنه» صفحه ۶۵۳.

مکتوب
یا
سه مکتوب

سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی تقلید و اقتباس پیروزمندانه ایست از «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده، نویسنده و متفکری که تا کنون سهم اساسی او در روشنگری جامعه ایرانی و نفوذ غیر قابل تردید وی در ادبیات انقلابی تاکنون ناشناخته مانده و شایسته است که یک تحقیق وسیع و عمیقی در آثار او انجام گیرد.

میرزا آقاخان دستگاه فلسفی و سیستم استدلالی آخوندزاده را به این سبب به عاریت می گیرد، تا درد و رنجوری و شکوه های

خود را در قالب آن بیان و عیان نماید. این سبک نوشتن با تربیت و آموخته های جوانی و سپس با مباحثات جدلی دوران اقامت او در اسلامبول، به ویژه خوی و سرشت خود میرزا آقاخان سازش کامل دارد و او را قادر می نماید تا به راحتی منویات خود را برشته تحریر بیاورد.

هرجا که از زندگی بی نوایان و یا درماندگی هم فکran و هم مسلکان خود می نویسد و یا از بیچارگی و ذلت ایرانیان یاد می کند به کلی شخصیتی ممتاز و والا دارد و در نوشتن دردها اعجاز می کند و سبب شگفتی خواننده می شود.

در شرح قضیه بابی کشی در تهران، نکبت فقر و تعصب دینی را با قلمی سحرانگیز، اما همه کس فهم، ترسیم می کند. در این کار آنچنان موفق است که خواننده خود را در میان ماجراها احساس می کند و آنچنان هولناک می نماید که به تنگی نفس گرفتار می شود. آن چه می نویسد با واقعیت های تاریخی هم آهنگی کامل دارد. مقدار فراوانی از مطالب کتاب در پیرامون بابی کشی در ایران، تجربیات، خاطرات خود وی و احتمالاً نقل مشاهدات دوستان میرزا آقاخان کرمانی است^(۱۱۲).

(۱۱۲) در متن کتاب سه مکتوب، میرزا آقاخان اشاراتی به سالهای ۱۲۸۲ و ۱۲۸۰ هجری قمری کرده است. میرزا آقاخان در این سال ها نوجوانی ده دوازده ساله بوده و نمی توانسته نویسنده کتاب سه مکتوب باشد. بی تردید از مکتوبات آخوندزاده نقل و رونویسی شده اند. در پیرامون اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی شهر کرمان مراجعه کنید به کتاب «سالاریه» تألیف احمد علی خان وزیری کرمانی به کوشش ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ ابن سینا. در مورد کشتار بابیان در تهران و دیگر شهرهای ایران مراجعه کنید به فتنه باب تألیف اعتضاد السلطنه چاپ بابک تهران.

سه مکتوب در واقع مرثیه ایست بر زندگی تباه شده خود میرزا آقاخان کرمانی که چون از دل بر خواسته، به همین سبب بر دل می نشیند. شاید تا اندازه ای درست باشد اگر بنویسیم که میرزا آقاخان تجربیات، سرنوشت غم انگیز و یا آرزوهای بر باد رفته خود را پنهانی برای میرزا عبدالحسین خان مشیزی به رشته تحریر آورده است.

نخستین صفحات کتاب «سه مکتوب» اقتباس، بلکه رونویسی کتاب «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده است. اما میرزا آقاخان آرام آرام خود را از بندهای فلسفی و عقلانی مکتوبات رها می سازد و با استقلال، اما در همان چارچوب به دنبال احساس و اندیشه های خود می رود. در سراسر کتاب «سه مکتوب»، میرزا آقاخان تحت تأثیر اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده است و کلمات و عبارات و گاهی مطالب مفصلی را از وی در لابلای نوشته خود «سه مکتوب» نقل می کند. چهارچوب اصلی کتاب «مکتوبات» در تألیف «سه مکتوب» دنبال شده است. بطوریکه میرزا آقاخان، که اصولاً یک اندیشمند ایده آلیست بشمار می رود در تله تفکرات ماتریالیستی میرزا فتحعلی آخوندزاده افتاده است. با این همه نباید تصور کرد که کتاب «سه مکتوب» تنها یک تقلید و اقتباس پیروزمندانه است، بلکه با همه تأثیر و نفوذ اندیشه های میرزا فتحعلی آخوندزاده بر میرزا آقاخان کرمانی، می باید کتاب «سه مکتوب» را یک تألیف ارجمند و ارزشمند و کاملاً مستقل بشمار آورد. زیرا میرزا آقاخان استقلال فکری خود را از هر نظر

حفظ کرده و هم چنان وی را می باید یک اندیشمند انقلابی ایده آلیست بشمار آورد.

احتمالاً نسخه اصلی که به خط خود میرزا آقاخان کرمانی بوده می باید میان بازماندگان وی موجود باشد. نسخ خطی این کتاب در دست دوستداران و هم مسلکان او و هم چنین در کتابخانه های عمومی در ایران موجود بود. اما اکنون به دستور ملایان جمع آوری و مطالعه آن غیر ممکن و در ردیف «کتب ممنوعه» بشمار می رود.

کتاب حاضر بی کم و کاست آن گونه که بدست ویراستار این کتاب رسیده است، فتوکپی دست نوشته ایست که اکنون در کتابخانه دانشگاه کمبریج نگاهداری می شود. این نسخه به خط میرزا مصطفی معروف به کاتب است که ظاهراً وی در هشتم ذی حجة الحرام سنه ۱۳۳۹ مطابق ۳۰ نوامبر ۱۹۱۱ میلادی، کتاب را برای ادوارد براون شرق شناس معروف نسخه برداری و بلافاصله به انگلیس ارسال داشته است.

میرزا محمود افضل کرمانی در آخر مقدمه هشت بهشت می نویسد «کتاب جلال الدوله»، که همان نامه های شاهزاده کمال الدوله به شاهزاده جلال الدوله و منظور سه مکتوب است، و صد خطابه را به جدی افندی [میرزا محمود افضل کرمانی] بازگذار نمود که به انجام رساند و سی خطابه آن هنوز برشته تحریر در نیامده و در میان مردم [به] چهل خطابه او مشهور است» و بدرستی روشن نمی کند که میرزا آقاخان در چه زمانی «سه مکتوب» و «صدخطابه» که بیش از ۴۲ خطابه آن پایان نیافته و وی بیست و

هشت خطابه به آن افزوده «و سی خطابه آن هنوز برشته تحریر در نیامده» و تا کنون چاپ و منتشر نشده، بدست او سپرده است. میرزا افضل کرمانی هیچ گونه اشاره ای در مقدمه هشت بهشت به بی نظمی «سه مکتوب» نمی کند و نمی نویسد که کتاب «سه مکتوب» تنها بردارنده یک مکتوب است.

گمان من بر این است که میرزا آقاخان در اسلامبول و قبل از دستگیری، و پنهانی از چشم ازلیان و هم میهنانش این دو کتاب را برشته تحریر کشیده، لیکن در حین نگارش «صدخطابه» دستگیر و دیگر هیچ گاه موفق به بازبینی و اتمام و ویرایش این دو کتاب نگردیده است. بدرستی معلوم من نشد که چرا کاتب و نسخه بردار توجه ای به این موضوع ننموده و در نامه خود به ادوارد براون اشاره ای به مشخصات نسخه اصلی نمی کند. در حالیکه میرزا مصطفی، کاتبی با تجربه در نسخه برداری آثار خطی و چنانچه می دانیم هر روزه به این کار مشغول بوده است

در نسخه خطی حاضر، میرزا آقاخان به تقلید «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده در آغاز کتاب مینویسد:

«صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده آزاده کمال الدوله هندوستانی در جواب جلال الدوله ایرانی مرقوم داشته» و سپس کتاب با مقدمه ای آغاز میشود و آنگاه میرزا مصطفی کاتب در پایان مقدمه در حاشیه کتاب مینویسد: «مکتوب اول» و در صفحه بعد مکتوب اول چنین آغاز میشود: «مکتوب اول کمال الدوله در شهر رمضان هزار و دوست و هشتاد و دو هجری که از

تبریز نوشته است». ولی در صفحات بعدی هیچ گونه اشاره ای، نه در حاشیه و نه در متن کتاب به مکتوب دوم و سوم نمی کند و بالاخره کتاب «سه مکتوب» با مکالمات سوسمارالدوله و مأمورین حکومتی پایان می پذیرد. با این همه، با کمی توجه و مقابله با متن مکتوبات آخوندزاده میتوانیم بطور تقریبی شروع مکتوب دوم و سوم را تمیین نمائیم. به همین سبب متن کتاب «سه مکتوب» را به سه بخش جداگانه تقسیم کرده ام.

شاید میرزا مصطفی کاتب که در زمان نسخه برداری مردی سالخورده بوده سهواً مکتوب های دوم و سوم را بدون رعایت آغاز و انجام رونویس کرده است، و یا سهوی از جانب او انجام نگرفته و کتاب «سه مکتوب» دست نوشته میرزا آقاخان به همین شکل نگارش یافته و میرزا آقاخان میل داشته در فرصت مناسبی آن را به «سه مکتوب» و به مانند «مکتوبات» میرزا فتحعلی آخوندزاده، بعدها به مکتوبات مجزا، سامان دهد. اما از بد روزگار فرصت آن را نیافته و دست نوشته میرزا آقاخان به همان شکل اصلی بدست میرزا مصطفی کاتب رسیده باشد. به هر روی کتاب «سه مکتوب» بنظر اهل تحقیق کامل می نماید و آغاز و انجام آن مشخص و شاید جز این که به انتشارش کوشش ورزیده ایم در دست کسی نسخه دیگری نباشد.

میرزا مصطفی کاتب هم زمان با سه مکتوب، صد خطابه را هم برای ادوارد براون نسخه برداری کرده و هر دو کتاب را در یک زمان به انگلیس نزد براون فرستاده است.

وی تاریخ پایان هر دو نسخه را سنه ۱۳۲۹ ثبت کرده و در نامه ای که هم زمان برای ادوارد براون فرستاده به مطالب قایل توجه ای اشاره می کند که خواندنش خالی از فایده نیست. وی می نویسد:

«عرض می شود هر کار در عریضجات حقیر به قول مشهور ایرانیان روده درازی می شود و زیاده گوئی. علت پیری است [در این زمان میرزا مصطفی بیش از ۷۰ سال داشته] باید عفو فرمائید.

این دو کتاب مرحوم خان را حقیر خیلی با زحمت و مرارت از اول تحصیل آنها را نمودم که نکر آنها باز هم [به] قول معروف روده درازی است. در فهرست که فرستاده بودید همان يك جلد خطابها را خواسته بودید^(۱۱۳) هم سرکار و هم جناب دكتر [شاید منظور دكتر قاسم غنی باشد]. چون خود حقیر خیلی میل دارم که این کتاب هم به نظر سرکار برسد تقسیم نمودم و استدعا دارم قبول فرمائید.

از جمله معترضه وقتی که مشغول نوشتن این کتاب بودم یکی از آشنایان وارد شد، کتاب را برداشت، يك قدری در او مرور نمود بعد گفت: چرا این کتاب ها را می نویسی [منظور رونویسی و یا نسخه برداری می کنی]، این [کتاب] ها را باید به آب شست یا به آتش

(۱۱۳) ظاهراً ادوارد براون فهرستی برای میرزا مصطفی فرستاده و مقداری کتب خطی در پیرامون بابیان از او خواسته و صدخطابه هم جزو آن فهرست، ولی از سه مکتوب بی خبر بوده.

سوزانند [این شخص بابی ازلی بوده]. عرض کردم باید آن چه کتاب در روی کره است باید شست. مثلاً به قدر بارگیری دو شتر کتاب از حضرت ثمره [صبح ازل] است. نزد بهائی ها و [به] اعتقاد آنها باید شست و سوزاند.

مثل آنکه شنیدم کتاب نور [یکی از آثار صبح ازل] را در کاشان، یا شستند یا سوختند، راوی گفت سوزانیدند و به اعتقاد توابع [تابعین] حضرت ثمره، آنچه کتاب از بهائی ها هست باید همه را سوزانید و شست، و به اعتقاد اهل اسلام همه این کتاب های دو طایفه [ازلی و بهائی] و کتاب های نقطه [یکی از القاب سید باب مؤسس مذهب بابی] و جمیعاً را، سهل است آنچه کتاب از غیر خویش مانده، باید سوزاند و هر خانه که این کتاب ها در او باشد باید خراب نمود و حامل [دارنده] و معتقدین آنها را جمیعاً باید کشت به بدترین صدمه و عذاب و نعش آنها را هم باید سوزانید.

مثل آنکه کردند و این کتاب تنبیه النائمین (۱۱۴) که به نظر و اعتقاد شما خوب آمده و در صدد نشر آن هم جدّ و جهد می نمایند، آیا نزد متتابعین میرزا حسینعلی بهاء [رهبر بهائیان] چه عقیده است. یقین داری که اگر بتوانند و دسترس داشته باشند همان کارهایی که مسلمین نمودند این ها هم می نمایند، مثل آنکه کردند در کربلا، بغداد، عکا [و] جاهای دیگر.

(۱۱۴) کتاب تنبیه النائمین در پاسخ لوح عسه از عزیزه خانم، این

کتاب از جانب بابی ازلی ها در رد بهاء الله نوشته و منتشر شده است.

باری به این قاعده باید کتاب های روی کره [زمین] را
 جمیعاً باید شست به جهت اضمداد [مخالفین]، ولی
 عقیده حقیر آن است که کتاب را باید بی حب و بغض
 خواند آنچه خوب است و باپ سلیقه است ضبط نماید
 و آنچه بد است بزعم او به جای خود باز گذارد... در
 این کتاب [سه مکتوب] هم بعضی مطالب تاریخی دارد،
 ملاحظه در آن نمودن انشاءالله خالی از فایده نیست.
 امید است مطبوع افتد باقی از خداوند عمر و عزت و
 توفیق سرکار را از خداوند خواهانم...»^(۱۱۵).

ادوارد براون در حاشیه صفحه نخست کتاب «سه مکتوب» به خط
 خود به انگلیسی نوشته «به دستم رسید در اکتبر ۱۹۱۲ از میرزا
 مصطفی، شیخ باهی». در حاشیه کتاب «صدخطابه»، ادوارد براون
 همان تاریخ اکتبر ۱۹۱۲ را تکرار کرده و می نویسد: «از میرزا
 مصطفی اصفهانی شیخ باهی ازلی». نکته قابل توجه آنکه ادوارد
 براون در زمانی این دو کتاب را دریافت کرده که خود مشغول جمع
 آوری منابع مطالعه برای نگارش دو کتاب «تاریخ ادبی ایران» و
 «تاریخ مطبوعات و ادبیات» مشروطیت ایران بوده. وی در جلد
 چهارم تاریخ ادبی و هم چنین در کتاب «تاریخ مطبوعات و ادبیات»
 نامی از «سه مکتوب» و «صدخطابه» نمی برد در حالیکه از آثاری
 چون «حاجی باهای اصفهانی» و ترجمه آن و «سپاحت نامه زین
 العابدین مراغه ای» نام برده است.

(۱۱۵) نامه میرزا مصطفی کاتب به ادوارد براون، نسخه خطی

کتابخانه دانشگاه کمبریج.

احتمالاً انتقادات میرزا آقاخان به نقش دولت استعماری انگلیس در نگونبختی ایرانیان و میهن پرستی و آزادیخواهی وی، باعث خشم ادوارد براون گردیده و بهمین سبب در آثار خود نامی از میرزا آقاخان نمی برد و تأثیر او را عمداً در ایجاد ادبیات انقلابی ایران نادیده می گیرد.

نویسنده و محقق نامدار، مهدی بامداد در کتاب بسیار ارزشمند «تاریخ رجال ایران» در پیرامون زندگی میرزا مصطفی کاتب می نویسد:

«میرزا مصطفی معروف به کاتب از اهالی... سده اصفهان که نام اصلیش ملا اسمعیل بوده است. ابتداء در آبادی مزبور به شغل رنگرزی اشتغال داشته و در ضمن با سواد و خطش هم خوب بوده است.

در رجب سال ۱۲۰۷ قمری که به فتوی و دستور شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی^(۱۱۳) اصفهانی هفت نفر را در سده به اتهام یابی گری مانند گوسفند و مرغ، دم باغچه سر بریدند، ملا اسمعیل که در زمره آنان بود خویشش را از مرگ نجات داده

(۱۱۶) در مورد شیخ محمد تقی آقا نجفی و شرح زندگی وی مراجعه کنید به مقدمه رویای صادقه به قلم بهرام چوبینه. در پیرامون روابط شیخ محمد تقی آقا نجفی و برادرش با دولتهای روس و انگلیس مراجعه کنید به «اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان» تألیف حسن معاصر جلد اول صفحه ۲۶۸ و با کتاب «تاریخ اجتماعی ایران» جلد سوم تألیف مرتضی راوندی صفحه ۴۹۹.

فوراً خود را به اصفهان می رساند و پس
از چند روزی که از آمدن او می گذرد در
اصفهان^(۱۱۷) دستگیر می شود و به حکم ظل
السلطان حاکم وقت يك گوش او را بریده
سپس مانند شترها او را مهار کرده و

(۱۱۷) آقای دکتر نصراله سیف پور فاطمی که خود از خانواده ای
روحانی و اصفهانی هستند، در کتاب «آئینه عبرت» (خاطرات و رویدادهای
تاریخ معاصر ایران) چاپ نشر کتاب در لندن ۱۴ خرداد ۱۳۶۸، در صفحه ۲۸۵ و
۲۸۶ در پیرامون نفوذ روحانیون و اوضاع شهر اصفهان چنین می نویسند:
«اصفهان از زمان بسیار قدیم مرکز روحانیون بوده و بسیاری از آنها
در خدمت مردم بودند و گروهی مانند آقا نجفی و شریعتمدار بجمع مال و مکتب و
اعمال نفوذ مشغول و در همه کارها دخالت داشتند. دستگاه آقا نجفی و حاجی
آقا نورالله در اصفهان از دربار شاه در تهران مجلل تر بود... آقا نجفی شخصاً
طرفدار مستبدین و حکایت های زیادی از تعدیات و فشار اطرافیان در اصفهان
شنیده می شد. معروف بود که روزی بظل السلطان می گوید که چرا در کارها با
او مشورت نمی کند. ظل السلطان در جوابش می گوید: اگر از من ناراضی هستید
بشاه بابایم بنویسید تا مرا تغییر بدهد. آقا نجفی در جواب می گوید: من به
امپراطور روس می نویسم که شاه بابایت را بیرون بکند. حکایت زیر را از میرزا
فتح اله خان وزیرزاده مدیر روزنامه اخگر، قاضی و رئیس عدلیه کرمان و اصفهان
شنیدم. بگفته او پدرش میرزا اسداله خان وزیر سالها مأمور مالیه اصفهان بود و
یکی از متمولین که همیشه از دادن مالیات تسامح می کرد آقا نجفی بود. مطابق
معمول وزیر هر سال بمنزل آقا نجفی رفته و صورت حساب مالیات دهات او را
تسلیم وی می کند. اگر مبلغ بدهی آقا نجفی در نظرش زیاد بود به پیشخدمت
می گوید فنجان چائی آقای وزیر را از سایرین جدا کرده و آن را با دقت بشوئید.
چون وزیر در اصفهان شهرت بابی بودن داشت. این بیان در حکم اجازه مرگ وزیر
بود. در نتیجه فوری مفاصا حساب آقا نجفی را امضاء کرده و تسلیم او می کند.
آقا نجفی فوراً حرفش را عوض کرده و می گوید فنجان شستن لازم ندارد. جناب
وزیر از نیکان و پاکان هستند. با این ترتیب شیخ از پرداخت مالیات و عوارض
دولتی خود را نجات می داد.»

در کوچه و بازار اصفهان می گردانند و سپس از شهر اخراجش می کنند. بابیه اصفهان شبانه او را به شهر آورده و پس از چند روز پنهان بودن در آنجا رهسپار قریه طار از توابع نطنز شده بر آخوند ملا محمد باقر مجتهد طاری که در ابتدا شیخی و سپس به آئین باب گرویده بوده است وارد می شود.

در مدتی که در نزد آخوند بوده به کتابت آثار میرزا علی محمد باب می پردازد... [بعدها] ملا اسمعیل به تهران می رود و در این شهر رحل اقامت می افکند و برای این که شناخته نشود نام خود را که اسماعیل بود به مصطفی تبدیل می کند و به فرقه ازلی می گردد... مدتی که در تهران و هم چنین در قبرس در نزد میرزا یحیی ازل اقامت داشته تمام اوقات به کتابت آثار باب و صبح ازل اشتغال داشته و در میان فرقه بابیه [ازلی ها] به میرزا مصطفی کاتب مشهور شده است.

[وی] در سال ۱۲۱۸ قمری برای دیدار میرزا یحیی ازل پیشوای فرقه ازلیه با دو دختر خود به قبرس رهسپار گردید و در آنجا پس از چندی یکی از دو دخترش با پسر صبیح ازل به نام عبدالوحید ازدواج می کند و پس از درگذشت دامادش دو باره با دو دختر خود به تهران باز می گردد. میرزا مصطفی صاحب عنوان در ایامی که

در تهران و قبرس اقامت داشته مرتباً با
 پروفیسور براون مستشرق انگلیسی
 مکاتبه داشته و بیشتر آثار بابیه که در
 کتابخانه براون، یا در دسترس دیگران می
 باشد به خط همین کاتب است. حدود سی
 سال آخر عمرش شبانه روز صرف کتابت
 و تکثیر آثار باب و صبح ازل می کرده
 است و در سال ۱۳۳۹ قمری در سن متجاوز
 از هشتاد سال در تهران در گذشت و در
 ابن بابویه به خاک سپرده شد»^(۱۱۸).

بهرام چوبینه

۲۰۰۰، ۷، ۲۷

(۱۱۸) «تاریخ رجال ایران» بقلم مهدی بامداد جلد ششم صفحه ۲۶۴ و ۲۶۳.

-

سه مکتوب

هوائیه تعالی

زاهد از کوچه رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت رندانی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده آزاده کمال الدوله هندوستانی در جواب جلال الدوله ایرانی مرقوم داشته. هنگام نگارش این مکاتیب از اصل نسخه پاره ای الفاظ از زبان فرانسوی از آنها دیده شده که ترجمه اش به زبان فارسی بسیار دشوار می نمود از این جهت راقم صورت همان الفاظ را به عینه با حروف اسلامیة نقل کرد. از این رو لازم نمود که نخست شرح آن الفاظ داده شود تا سپس خواننده از موضوع آنها مطلع گردد.

نخست لفظ دیسپوت عبارت از آن پادشاهی است که در اعمال خود به هیچ قانونی و قاعده ای متمسک نبوده و به مال و جان مردم بلا حد و انحصار تسلط داشته همواره مستبداً به رای و هوای نفس خویش رفتار کند، و مردم در تحت اقتدار او مالک هیچ چیز حتی جان های خودشان نباشند و مانند بنده ذلیل حقیر و زرخرید اسیر از حقوق بشریت و حظوظ آدمیت محروم و ممنوع باشند.

دوم، سوینیراسیون [سیویلیزاسیون] عبارت از نجات یافتن ملتی است از عناء [رنج و سختی] و حالت وحشیگری و رهیدن ایشان است از بواری [نیستی و زندگی دوزخی] هولناک بارباری [بربریت] و نادانی و تحصیل کردن آنان معرفت تامه لازم تمدن و زندگی و تکمیل علوم و صنایع و ترقی امور معیشت و تهذیب اخلاق و عادات آدمیت و رواج آداب انسانیت در یک قوم و یا یک ملت است.

سوم، لیتراتر عبارت از هر نوع تصنیف و تألیف است. خواه نظم باشد خواه نثر.

چهارم، فناتیک عبارت از کسی است که در دین متعصب بوده و قیودات دینیه و تعصبات مذهبه او به درجه ای رسیده باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آئین خود از هر قسم، تعدی و درازدستی در مال و جان و عرض و ناموس ایشان مضایقه ننماید و ابداً باک نداشته بلکه این معنی را ثواب داند و

اجر شماردو هر طور زحمتی که از دستش بر آید در باره مخالفان
مذهبش روا دارد.

پنجم، فیلسوف مقصود کسی است که علوم عقلیه را کاملاً
دارا و سبب حکمت اشیاء را بر وفق طبیعت دانا و در عمق طبیعت
همه چیز آگاه و بینا بود و معجزات و خارق عادات و وحی و
کرامات و رمل و جفر و جن و ملک و دیو و پری و شیطان و جنت و
نار و پل صراط و نکیر و منکر و مس و سرب را طلا و نقره شدن و
معراج و خواب را وقعی نگذارد و باور نماید و جزء موهومات و
جعلیات و خرافات شمارد و هر کس را که به این اعتقاد معتقد است
او را جاهل انگارد و سفیه و احمق خواند و از دائره آدمیت بیرونش
داند بلکه از حیوانات هم پست تر و بی حس ترش گوید. به
اصطلاح اهل فرنگستان از فیلسوف وجودی کامل تر و آدمی عاقل
تر نیست.

ششم، رولوسیون [رولوسیون] عبارت از آن است که مردم
از فشار و رفتار پادشاه غدار بی قانون دیسپوت به ستوه آمده و از
ظلم و اذیتش به تنگ و به جان آیند، به اتفاق شورش و بلوا نمایند
و او را خلع نموده دفع کنند و به جهت آسایش خویش و سعادت
خود قانون و قاعده اتخاذ نموده در مملکت او را وضع فرمایند تا
آنکه پوچ بودن اغلب عقاید مذهبی را فهمیده به محفل معرفت
حقیقی راه یافته سر از قید اطاعت و متابعت ملاها و پایاها [پاپ
های] جاهل بر تافته بارهای گران متعب [پر رنج] مذهبی را انداخته

بر حسب دستور العمل فیلسوفی دانا و موافق طبیعت ملت آئین تازه
و قانونی جدید تأسیس کند.

هفتم، پروگرم مقصود غیرت و کوشش مردم است در ترقی
علوم و تکمیل صنایع و تأسیس تمدن و قلع [کندن] ریشه های ظلم
و ترقیات یوماً فیوماً در یک ملت است.

هشتم، پوئیزی انشائی است که شامل باشد بر بیان احوال و
اخلاق یک شخص و یا یک طائفه یا یک ملت کما هو حقه یا شرح
یک مطلب، یا در وصف اوضاع عالم طبیعت نظماً در کمال و تأثیر
بوده باشد چنین نظم را پوئیزی می گویند.

نهم، پاتریوت عبارت از شخصی است که برای ترقی ملت
و تمدن مملکت خود از فرط حب وطن پرستی از بذل جان و مال و
هستی مضایقه و خودداری ننماید این شرف مخصوص مردمان
غیرتمند و اشخاص بزرگ و ارجمند عالم است که محیی [زنده
کننده] و هادی جماعتی شده اند و سیادت و آقائی ابدی بر روان و
جان آن ملت بلا استحقاق روا داشته اند. از آن جمله پیغمبر عربی
بود که برای سعادت ملت عرب و عشیره قریش آن قدر شأن و
شرافت اندوخت.

دهم، شانزدهمان عبارت از یک حادثه بزرگ، یا واقعه
عظیمی است که در عالم بروز کند مثل قصه طوفان نوح و یا در بنی

آدم پیدا شود مانند زوال سلطنت رومیان و آشوب و فتنه چنگیزیان و امثال این گونه وقایع مهمه غریبه.

یازدهم، پولتیک مقصود از مقاصد و مطالب که در صرفه و صلاح دولت و مملکتی بکار برده شود [و] به امور سیاسی راجع گردد.

دوازدهم، پروتستانتیسیم همان مذهبی است که حقوق و تکالیف و عادات که حق الله باشد در آن مذهب معاف و معفو [عفو کرده شده، بخشوده] است و رعایت حقوق مردم واجب و تمام تکلیف افراد است بدو و ظهور این مذهب در میان طایفه مسلمانان و از علی ذکره السلام اسماعیلی ناشی گشت. چنانچه در این بیت اشاره شده:

برداشت قید شرع به تأیید ایزدی
از گردن انام علی ذکره السلام

در این اواخر نیز از فرنگستان این مذهب بروز نموده و شیوع غیر مترقی حاصل کرد و مذهب پروتستان معروف است. می توان گفت مخترع این مذهب و مروج آن در اروپا خدمت نمایانی بر ملت نمود که تا سالهای دراز حق عظیمی بر افراد و آحادش دارد.

سیزدهم، لیبرال [لیبرال] آدمی است که در افکار و خیالات خود بکلی آزاد باشد و از وعد و وعید و نوید و تهدید دینی و

مذهبی مثل دوزخ و بهشت، امید و بیم و طمع و ترس نداشته باشد و اموری که از قانون و روش طبیعت خارج و خلاف حکمت است اگرچه [امر] مسلمی است و مجمع علیه جماعتی و ضبط در تاریخ و ثبت در کتابی هم بوده باشد آنگونه امور را خلاف واقع داند و دروغ انگارد و گفته‌ها و روایت‌های مخالف حکمت و عقل را تمکین نکند و تصدیق ننماید اگرچه از پیغمبری هم بوده باشد و کمال دقت را در تربیت دولتی یا تشکیل سلطنتی یا تأسیس تمدن و ترقی ملی نماید و صاحب افکار فیلسوفانه و خیالات حکیمانه بوده باشد و در کردارش تواهن [جمع جعلی و هن] و سستی و از رفتارش دغل و نادرستی دیده نشود.

چهاردهم، الکتریک قوه ایست برقیه و کهربائی که با تمام اجسام موجود است و در کمون هر شیء مستور و امروزه از استعمال این قوه در فرنگ فائده‌های بسیار و انتفاعات بی شمار برده و میبرند.

پانزدهم، پنزور [متفکر] مصنفی است فیلسوف و دانا که بدون ملاحظه و تقیه فاش و بی پرده و آشکار و علانیه در اصطلاح مملکت و ارائه طریق و هدایت ملت خود قصور و کوتاهی و مضایقه و خودداری نکند و خیر و شر مملکت را فاش و آشکارا در صحفه دفاتر و اوراق صحایف بنگارد و در افشای خیالات حکیمانه و افکار دانشمندانه خویش بدون ترسی از کسی و بدون واهمه از ملامت و اذیت و نفی و زندان مردانه و دلیرانه بگوید و بنویسد

این قبیل مردم را در فرنگستان توقیر [تجلیل] می‌نمایند و تعظیم بسیار می‌کنند و خیلی بزرگ می‌شمارند و احترام و اکرام می‌نمایند قوله تعالی: «يَجَادِلُونَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُوتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» (۱۱۹).

شانزدهم، شارلاتان شخصی گندم نما و جو فروش خود پسند ریا کار بی حقیقت مردم فریب دروغگوی لاف زن که ادعا کند آنچه را نداند و بنماید آنچه را ندارد بلکه نتواند.

هفدهم، پارلمان‌ت اگرچه من از تقریر این مجلس بزرگ عاجز و قاصر و کتابها از برای تحریر و بیان و کیفیت این انجمن کافی نیست اما به قدر فهمانیدن خواننده چاره از گفتن نیست. پارلمان‌ت عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای منتخب رعیت که سرآمد اهالی و جواهر مردم آن مملکت اند و در دیگری وجوه اعیان و اکابر دولت مجمع کنند و این مجمع از این دو طایفه تشکیل می‌یابد در مجلس اول به مشورت و صلاح دید وکلای ملت از برای نظم و آسایش رعیت یا ترقی و پیشرفت مملکت و افتخار

(۱۱۹) جدال کنید برای اموال و نفس خودتان و از سرزنش دیگران

مترسید. این فضل خداست که آنرا بکسی میدهد که میخواهد.

لغت «يَجَادِلُونَ» در سوره های مختلف قرآن آمده، اما با آیه فوق همخوانی ندارد. گمان میرود که نظر میرزا آقاخان قسیمی از آیه ۵۹ از سوره مائده است: «يَجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُوتِيهِ مَنْ يَشَاءُ» یعنی: کارزار میکنند در راه خدا و نمی ترسند از سرزنش سرزنش کنندگان، آنست فضل خدا میدهدش بهر که خواهد.

شرف ملت قانونی طرح و مذاکره می شود بعد از ترتیب و انتخاب این قانون که آن هم شرایط بسیار دارد صورت آن قانون منتخبه برگزیده را به مجلس که مرکب از وجوه اعیان و اکابر دولت است می برند در صورت امضای آن قانون از نظر پادشاه می گذرانند و حکم به اجرای آن می دهند. پادشاه شخصاً حق اجرای قانون را دارد و بس. دیگر ابدأ مداخله بلکه قدرت بر خلاف قانون را ندارد و خود را نوکر بزرگ دولت و پدر مهربان رعیت می داند و مواجبی در خور لوازم خود از خزینه دولت می گیرد و یک دنیا اضافه از حق خویش یا یک انحراف از تکلیف خود نمی تواند.

گمان ندارم که مردم مشرق که پادشاه را واجب الطاعه و ظل الله و پسر آسمان می دانند هرگز این طور سلطان و پادشاه حکمفرما که قادر بر ذره [ای] اجرای هواسات [جمع جعلی هوس] خود در حق رعیت بتواند شد تصور کنند و بفهمند.

هیجدهم، بطریق^(۱۲۰) و ووتر [ولتر منظور است] هردو آن فیلسوفان مشهور فرنگستان بوده اند که خیلی آثار بزرگ از ایشان باقی مانده. مخصوصاً ووتر [ولتر] در کندن ریشه پاپاها [پاپها] و راهب ها اصراری حکیمانه داشته است.

نوزدهم، شیمی که همان کیمی باشد که آن عبارت از فهمیدن خواص و طبایع اشیاء و فلزات و تجزیه مرکبات است که اساس بزرگی زندگی اهالی عالم روی همین علم شیمی است و حمد خدا را که این علم به درجه ای در ایران مجهول و غیر معروف و

(۱۲۰) پترارک شاعر هومانست فرانسوی (۱۳۷۴ - ۱۳۰۴)

معمول است که سالها از شنیدن لفظ شیمی که از زمان مأمون عباسی از یونانی به عربی ترجمه شده و به دست ایرانیان نادان افتاده سهو بزرگی نموده و خطا رفته اند و چنین گمان و توهم نموده اند که مقصود از کیمیا ساختن طلا و نقره از مس و سرب و زئبق [جیوه] است. چقدر مالها را آتش زدند و طلا و نقره را بدل به مس و سرب نمودند و اوقات عزیز را صرف کرده و دود هفت رنگ بر آسمان ساختند و در آخر جز چشمی کور از زئبق و گوگرد و دستی خالی از طلا و نقره و دلی پر حسرت از تحصیل ثروت به گور بردند.

تمام اینها ناشی از جهل و بی علمی و لجاجت و نادانی و اقتضای خواندن عربی است و الا یک کتاب شیمی مردمان نادانی و اقتضای خواندن عربی است و الا یک کتاب شیمی مردمان دانای یونان یا فرنگستان را دیده از این سودا آسوده می شدند که تبدیل فلزی به فلزی دیگر غیر ممکن و محال است. و آنکه امروزه تکوین تمام فلزات را از آتش مرکزی در بدو پیدایش زمین تحقیق نموده اند از این رو تغییر پذیر و تبدیل بردار نبوده و نخواهد بود.

مکتوب اول

مکتوب اول کمال الدوله در شهر رمضان هزار و دویست و هشتاد و دو
هجری که از تهریز نوشته است^(۱۲۱)

دوست عزیز من جلال الدوله عاقبت سخن تو را نشنیده و بعد از
سفر انگلستان و فرانسه و آمریکا، به اصطلاح ینگگی دنیا به خاک
ایران آمدم، اما بسیار پشیمان شدم ای کاش نیامده بودم و کاش
اهل این ولایت را که با من هم مذهب اند نمی دیدم و از احوال و
اخلاق و عادات ایشان مطلع نمی گردیدم. دلم خون و جگر آب و
کیاب شد.

ای ایران کو آن سعادت و شوکت تو که در عهد کیومرث و
گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز داشتی. اگرچه آنگونه شوکت
و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگگی
دنیا حالا بمثابه شمعی است در برابر آفتاب و لیکن نسبت به حالیه
ایران مانند نور است در مقابل ظلمت شب تار.

(۱۲۱) در آغاز اولین مکتوب در مکتوبات آخوندزاده، تاریخ رمضان
سنه ۱۲۸۰ هجری دیده میشود. میرزا آقاخان همان تاریخ را نقل کرده است. در
این زمان میرزا آقاخان جوانی ده ساله و هنوز قادر بنوشتن چنین آثاری نبوده.

ای ایران زمانی که پادشاهان تو بر پیمان فرهنگ عمل میکردند چند هزار سال در فردوس ارم به عظمت و شوکت در پرتو سلطنت ایشان از نعمات الهی و فیوضات نامتناهی بهره یاب شده در عزت و آسایش پرورش یافته زندگانی می کردند. بی چیزی نمی داشتند و گدائی و پریشانی نمی دانستند. در داخل مملکت آزاد و دلشاده، و در خارج آن محترم و مکرم می زیستند. شهرت عظمت پادشاهان ایران قاف تا قاف آفاق و اکناف را فرا گرفته بود. چنانچه مثنوی تواریخ یونان در اخبار ملت ایران شهادت می دهد و گواه می آورد. زیرا که تاریخ سلاطین و کتب و قوانین ایران باستان نه تنها از میان رفته بلکه نابود و معدوم شده.

در عهد سلاطین پادشاهان فرس از قرار قوانین و احکام پیمان فرهنگ در هر شهری محاسبان توانا و مستوفیان دانا می بوده اند و به مالیاتی که از رعایا به خزینه دولت واصل می شد واقف و بینا بودند و دنیار و مقال را به انتظام ثبت دفاتر می داشتند و دیده بانان و محاسبان در هر شهر و قصبه و دیه گماشته بودند که یک دینار اگر از قلم می افتاد در دفترهای متعدده می یافتند. از جانب پادشاه در جمیع شهرها وقایع نگاران درست و راست و کار گزاران امین و کار آگاهان و داروغگان منصوب و مسئول بودند و هریک را شغلی معلوم و کاری معین بود که در کارهای یکدیگر مداخله نمی کردند، همواره از احوالات رعیت و حال مملکت مستحضر شده حقایق واقعات را به عرض پادشاه می رسانیدند.

پادشاه را اقتدار زیاد بود اما از احکام فرهنگ قدرت انحراف نداشت و عموماً در باره رعایا علی السویه به احکام مزبور

رفتار می نمود و کسی از اعیان مملکت را در حق زیر دستان توانائی تعدی و جوری ابداً نبود. برای انتظامات لشکری قوانین مقرر و قواعد معینه داشتند چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال [رسانیدن] رسوم لشکری کوتاهی می کردند به مؤاخذات [سرزنش ها و بازخواست های] سخت گرفتار و به عقوبات بزرگ دچار می شدند.

رعیت به موجب قانون فرهنگ از محصولات ارضیه خود فقط نیم عشری زیاده نمی دادند اما در عهد دولت ساسانیان ملت برضای خاطر دادن یک عشر تمام را محض پادشاه دوستی قبول کردند و دادند. در هر ولایت مالیات را به مقامهای مخصوص به اسم خزینه می پرداختند و مصارف و مخارج سلطنت را از همان مقامها تعیین می کردند و دیگر به هیچ عنوان از دولت و دیوان به رعایا و تبعه ایران حواله و برات و تحمیلی صادر نمی گردید. کشتن آدم نه تنها از قدرت حاکم بیرون بود بلکه پادشاه را نیز بعد از تحقیقات عمیق در حق واجب القتل عار و ننگ بود و اسباب بدنامی و میشومی [ناپسند] می شمرد، و قطع اعضاء و مثله [بریدن گوش و بینی برای عبرت دیگران] که اصلاً روا و جایز نبود و کسی هم متصدی نمی شد. احکام پادشاهی در صورت مطابقت و موافقت با قوانین مزبوره در فرهنگ به موقع اجری گذارده می شد و الا در سنبله [سرسری و سنبل کردن] اجمال و اهمال می ماند و اجری نمی گردید. در باب اخباری که به واسطه جاسوسان بدربار می رسید تحقیق و تفتیش فراوان بعمل می آمد تا تهمت نباشد.

لشکریان چندان سختی کشیده و جنگ دیده و کار آزموده

بودند که ناز و نعمت را هیچ نمی دانستند. همواره در هواهای سرد و گرم بی پروا و بی مهابا بدون خیمه و چادر حرکت می کردند و نسبت به تمامی طبقات مردم محترم و معزز می زیستند. کسی را بدون ثبوت جرم و خیانتی از شغل و منصب خلع و عزل نمی کردند. کسانی که در خدمات دولت جوانی را به پیری رسانیده و قوه را به ضعف و ناتوانی خودشان در حیات؛ و عیالشان در ممت ایشان به پاسداری و خدمتگذاری روزی مقرر [می] داشتند. بیمارستان های دولتی در هر شهر و مملکت برای بیچارگان و بیکسان ساخته و پرداخته [می] بود.

زنان را در بیمارستان های مخصوص که خدمه اش زنان بودند می بردند و مردان را علیحده بیمارستان بود. کوران و شلان و عاجزان از کار افتادگان را به اسم دارالمعززه و بی کس خانه های دولتی و تکایا و یا خانه های مخصوص مسکن داده بودند و پرستاری و پژوهش می کردند.

گدا و فقیر در کوچه و بازار یافت نمی شد، تجارت و زراعت و صناعت می کردند و از مفت گرفتن عار و ننگ داشتند. در خدمت پادشاه همیشه^(۱۲۲) خردمندان و دانشمندان و حکیمان و فیلسوفان به ندامت [ندیمی] سلطان و مصاحبت او سرافراز بودند و همواره در خیرخواهی رعیت و ترقی و شوکت سلطنت سخن می راندند. دسته دیگر تاریخ شناسان و سیاحان عالم بملازمت پادشاه

(۱۲۲) همانظریکه در مقدمه شرح داده شد، صفحات نخستین سه مکتوب تقریباً رو نویس از مکتوبات آخوندزاده است. در مکتوبات «در خدمت پادشاه...» آمده؛ اما در سه مکتوب «از حضرت پادشاه...» نوشته شده که احتمالاً اشتباه کاتب است.

مقرر بود که هنگام شب زینت و زیب مجلس بودند.
 مؤبدان را بملازمت پادشاه وظیفه دائمی بود تا احکام و قوانین فرهنگ را یاد آوری فرمایند و پادشاه را از اسرار دادگستری و عدل پروری بی‌آگاهانند. پادشاه هر روز همگان را بار می داد و مثل پدر مهربان مرآوده، با ایشان رفتار می کرد و بنای گفتار می نهاد. لیکن هفته ای یک روز بارعام بود که هر آدنی [مفرد ادانی، پست ترین] رعیت امکان داشت درد خویش را روبرو بگوید و راز خود را مو بمو بگشاید.

پادشاه بر رعیت تکبر نمی فروخت و بر یک خوان با ایشان طعام می خورد اما بی نهایت محترمش می داشتند. از برای اطلاع از هر ولایت در یام خانه [واژه ترکی، بمعنی چاپارخانه] ها اسبان برو و بدو گزارده بودند که وکلا وقایع هر ولایت را بعرض پادشاه می رسانیدند و دستورالعمل می خواستند و خود مردم را هم دو قسم قاصد و نامه بر بود. قسمی قاصد معمولی بود که در هفته از شهری به شهری می رفت. قسم دیگر قاصد بدو که فوق العاده تند می رفت و اخبار فوتی فوری می برد و هرکس می خواست با او کاغذ می فرستاد و از آن جهت روی کاغذ را می نوشتند، علامت آن «بدو»^(۱۲۳) که قاصد و حامل این کاغذ بدو است. مثل کاغذهائی

(۱۲۳) بدو Bodih بیدخت، دختر خدا، زهره، ناهید، فرشته ای زیبا در فرهنگ ایرانی و آرامی که اعمال خارق العاده بدو نسبت دهند. در گذشته بر روی نامه و پاکت کلمه "یا بدو" را می نوشتند و گاه نیز حروف ۲۴۶۸ را قید می کردند، که به حروف ایجد همان معنی را می دهد، به این کار وصول نامه به مقصد تضمین می شد. میرزا آقاخان بدوچ را «بدو» و فارسی کرده که معنی تندپا را میدهد.

که این اوقات در فرنگستان سفارشی می فرستند.

بعد از استیلای عرب بر ایران بدو را معرب کردند و بدو ح گفتند که تا کنون مرسوم است روی پاکت در ایران می نویسند و گمان می کنند ملکی [فرشته ای] است نامه بر و این اسم را مقدس می شمارند و طلسم بدو ح را به صورتهای غریب نقل می نمایند. حماقت را پایه، و سفاهت را مایه نیست.

خلاصه درجه ترقی چاپار و خبیر بیار در ایران به آنجا رسیده که کبوتران، نامه بردن و آوردن آموخته بودند و به شهرهای دور می فرستادند.

از پیمان فرهنگ سزای کردار بد و جزای رفتار نیک نوشته و مضبوط بود و برای هر عملی جزا و سزائی مقرر و بند بند و ذره ذره نگاشته شده گناهکار را کسی شفاعت نمی کرد چرا که از شفاعت یک خونخوار شریر بسا گروهی به زحمت افتند و حقوق ملت بر باد رود و اگر کسی را خدمتی به جماعتی از دست بر آمده بود او را زیاد احترام می کردند و اشتهار می دادند و انعام می نمودند، یا فتح شهر و مملکتی می کردند رعایا و غربا و سکنه آن بلاد در امان بودند و جان و مالشان محفوظ از تپاول و چپاول لشکریان بود و اسرای در جنگ گرفته را بسیار مهربانی میکردند. خاصه اگر از بزرگان و شاهزادگان بودند بیشمار احترام میداشتند و همان طور که با پادشاه زادگان خویش رفتار می نمودند با ایشان نیز بی تفاوت معامله می کردند. حررها و خواتونها [خاتون ها] را گرامی میداشتند و دست بی حرمتی و بی ناموسی به رویشان دراز نمی کردند.

نه مانند شهربانو دختر پادشاه را که مثل شتر و گوسفندوار در کوچه و بازار [و] سوق [چارسوق، محل خرید و فروش] نموده در مسجد آورده و هراجش [حراجش] کردند و در معرض خرید و فروشش وا داشتند.

اگر رگی از غیرت و مردمی در ایرانی باقی مانده باشد خود را از این بی ناموسی که عرب کرد هلاک می سازد و تا به ابد چشم آدمیت و ادب از چنین قوم وحشی که بزرگان و خلیفگان راشدین [چهار خلیفه اولیه اسلام، ابوبکر، عمر، عثمان و علی] ایشان با دُخت بزرگوار پادشاه [شهربانو] این طور رفتار کردند نخواهند داشت.

ای ایران کو آن پادشاهان که تو را به زیور عدل و داد و دهش زینت و آرایش می کردند و به زیب شکوه و طنطنه و عظمت تو را پیرایش دادند سر از دخمه بر آرند و ملاحظه فرمایند که از آن تاریخ که دختر پادشاه تو را، وحشی کردار عرب باربار [بربر] و بدوی ناهنجار در کوچه و بازار گوسفندوار هراج [حراج] کردند دیگر تو روز نیک ندیدی و به روزگار تاریک خزیدی.

باری در عهد آن پادشاهان نامدار مسافران و سوداگران به آسودگی و امنیت به شهر آمد و شد می کردند و به احترام با غربا رفتار می نمودند. احکام فرهنگ را اکثراً در حضور پادشاه ندما می خواندند و با ترتیب کار موافق اقتضای روزگار تطبیق می دادند. مشکوی [کوشک، حرمرای شاهان] زرین که حرم خانه پادشاهی بود قواعد مخصوص و ترتیب خاصی داشت و بانوی بانوان که حرم

بزرگ شاه بود از سلطنت و بزرگی و شأن و شرف با شوهر خویش
برابری و همسری داشت و در هر چیز شریک بود جز در حکومت و
فرماندهی که حق نداشت. زنان آنقدر آزاد و دلشاد می زیستند و با
مردان برابری و همسری داشتند که در گشت و گذارها و سفر و
حضرها و صید و شکارها با هم سوار می شدند و در هر کار مردان
رازدار بودند.

ای جلال الدوله قواعد و قوانین و دین و آئین پادشاهی
فرس بسیار بود و قرارهای گزین گزین آسان بی شمار برای هر کار
معین داشتند و با اینکه در عصر ایشان به اعتقاد فرنگیان طفل علم
جدید و این نور پاک و پرتو تابناک که آن را دانش می خواندند و
در این اعصار که در اروپا بدر آمده هنوز متولد نشده بود اما باز
شایان هزار تحسین و آفرین بودند و بنظم پادشاهی و استراحت می
نمودند و عمر میراندند.

مثلاً اگر مجلس پارلمانت نداشتند، رسم ایشان این که در
امور بزرگ دولتی مثل جنگ با دشمن و صلح و قراردادی در
مملکت سه مجلس تشکیل می نمودند. در مجلس اول تمام بزرگان
دولت در مستی و سرخوشی تقاطی افکار می کردند و در مجلس دوم
در نهایت هوش یاری تذکار همان کار را می نمودند و در مجلس
سیم صورت این دو مجلس را نگاشته با یکدیگر تطبیق می فرمودند
و اصلح و اخیر و اوسط [میانه] را میزان کار خویش قرار می دادند.
باری ذکر تمام آئین پادشاهی و مملکت داری قدیم ایران

باعث تطویل است و مختصرش اینکه از نتایج فرهنگ اورنگ پادشاهی مملکت ایران مشهور عالم و ملتش افتخار بنی آدم بودند. وسعت مملکت به درجه ای بود که از کران تا به کران او را آفتاب در یک روز نمی پیمود. اینک مختصری از جغرافیای قدیم ایران برای بصیرت شنوندگان می نویسم.

ایران از طرف شمالش رود جیحون و دریاچه آرال و باب الابواب دربند [نامی است که عربها بشهر دربند داده اند] بود. از طرف جنوب خلیج فارس و کبیر عمان را حاوی. از طرف مشرق به رودخانه سیچ [ستلج Sutleg]^(۱۲۳) که ما بین سند و هندوستان است منتهی می شد. از طرف مغرب تا بسفور که مقصود بوغاز [بغاز] اسلامبول است و کنار دریای سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابل و غور [یا غورستان در جنوب غزنین و مشرق و جنوب غرجستان. اکنون آنرا هزارستان مینامند] و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و بخارا و خیوه و ارکنج [اورگنج] و دشت قباچاق و شیروانات و بابل زمین و دیاربکر و ارمنستان و سوریه و شامات و حلب و غیره تمام این ممالک در تحت اقتدار سلاطین ایران بوده است.

چنانکه در تصویری که الحال در طاق پستان کرمانشاهان و بی ستون در طاقهای سنگی گواهی و نشان می دهد، که شاپور ذوالاکتاف هشت پادشاه یونان را به زیر زنجیر اطاعت خود کشیده

(۱۲۴) رودخانه ای است که از غرب تبت سرچشمه میگیرد و در

پنجاب جریان می یابد.

و نهمین را به روی انداخته و بر پشت او ایستاده^(۱۲۵). (این نقش در بیستون از اسفندیار است و نقش شاپور اول در نزدیکی کازرون موجود است که قیصر روم را به زیر پای انداخته و از شاپور ذوالاکتاف است که قیصر [روم] را ب زیر پای انداخته)^(۱۲۶). در آن عصر رعایا به منتهی درجه ناز و نعمت و سرور زندگانی و استراحت می زیستند. حیف از تو و افسوس بر تو

ای ایران. کو آن دولت عظیم. کو آن شوکت جسیم. چه شد آن قدرت کذائی، کجا رفت آن سلطنت خدائی، کجا است آن شرف و در کجا است آن سعادت.

یک مشت عرب لخت کون برهنه وحشی گرمه بی سرویا آمدند و یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده اند و بدین روزگار سیاه نشانیده اند.

زمین مینو قرین تو خراب، شهرهای آباد تو ویران، مردم تو جاهل و نادان از تمام ترقیات عالم و نعم تمدن و ترقی سونیراسیون [سیویلیزاسیون] جهان محروم و از حظوظ حیات آدمیت و حقوق بشریت مهجور، به ستم و ظلم گرفتار. پادشاه تو [در زمان میرزا آقاخان ناصرالدین شاه قاجار پادشاه بود] شریر و خونخوار،

(۱۲۵) شاپور اول ساسانی بر امپراتور روم پیروز شد. در حجاریهای

نقش رستم والرین امپراتور روم در مقابل شاپور اول زانو زده است. در طاق بستان حجاریهای مختلفی موجود است. شاپور دوم معروف به ذوالاکتاف بود. در کتیبه های بیستون داریوش بزرگ دیده میشود که نه تن از سران شورش ایالات ایران در مقابل او با احترام ایستاده اند.

(۱۲۶) ظاهراً جمله میان پرانتز از اضافات و افاضات میرزا مصطفی

کاتب است که بهمان شکل نقل شد.

دیسپوت نایکار. علمای تو از هر علم بی خبر و متعصب و بر نادانی
مُقر [معترف] و مُصّر [یافشار] که می توان گفت این همه
خرابیهای تو از این ملاءهای تواند.

ای ایران که جوهر استعداد طبیعی تو را به کدورت جهالت
و تاریکی و زنگ عصبیت عاطل و قوه اقتدار تو را از کثرت
خُرافات و مزخرفات باطل کرده اند. بلندی همت و جودت ذهن و
ذکاوت و مردانگی و قوت و فتوت و شجاعت و سماحت مردم تو را
به دنائت [پستی و فرومایگی] و رذالت [زشتی و ناکسی] و
حماقت و لجاجت و بلادت [کودنی] و نامردی و بی غیرتی و
خیانت تبدیل نموده و تحویل داده اند.

این پادشاهان تواند که شأن و شوکت و جلال و عظمت و
شرف و عدل و نصفت [انصاف] و نظم و داد تو را بر باد و طنطنه و
دبده و زینت شهرهای آباد تو را خراب و مانند نقش بر آب
نمودند.

این ملت تواند که به این روزگار سیاه نشسته اند همه
گدای لا ابالی، همه بینوای پریشان در پدر بی سامان در شهرهای
غربت با هزاران رنج و محنت و عذاب با مشقت بسر می برند و بر
زندگی خود تأسف می خورند.

این تجار تواند که جز خیانت و دغل و سود و ربا گرفتن
از غیر محل کاری ندارند و بر شکستگی [ورشکستگی] و بی
اعتباری را عار نمی شمارند.

این رجال دولت و بزرگان ملت تواند که جز تناول بر
بیچارگان و چپاول اموال فرومایگان و تکبر بی موقع و تبختر بی

خریدار و لهو و لعب هزل [هزل] و هذیان و خودسری و خودپسندی
و عناد اساسی برای زندگانی خود نیافته اند.

این ارباب حرفت و صنعت تواند که بغیر از سرهم بندی
پیشه ای ندارند و هرگز استادی و مهارت را اندیشه نمی نمایند.
بلکه از کار دزدیده بر حیل و قسم دروغ افزوده اند.

این متدینان تواند و عبادت کاران تو که جز ریا و خود
نمائی و خدعه و حیل کاری و دروغ و دغل قصد و نیت دیگر و
عقیدتی در ایشان نیست.

این جوانان مملکت تواند یا دزدان بی خیر و برکت که
آثار شهامت ندارند و وقت عزیز جوانی را که بایست درختهای
برومند هنر بکارند و میوه های شیرین بزرگواری بردارند، تماماً به
بطالت و کسالت می گذرانند.

ای ایران کو آن حسن شیرین و جمال خسروی تو و
کجاست آن چشمان فتان و قدهای چون سرو روان و خرامش های
زیبای زنان تو

اینک مشتی قوزپشت [گوژپشت] پا درشت از لته ای چادر
نام و چاقچوری بد اندام با روبندی مانند تویره و لگام بسته اند و
فرو نهفته سر به قفای پا و چشم بر پشت که این آئین دین و قرار
ادب و دیدن مردم است.

زنان ایران نه تنها در نظرها خفیف و بی وقار [وقار] و حقیر
یا ذلیل و ضعیف و مانند اسیرند بلکه از هر دانشی مهجور و از هر
بینشی دور و از همه چیز عالم بی خبرند و از تمام هنرهای بنی آدم
بی بهره و بی ثمر. چرا نباشد و حال آنکه یک هزار و دویست و



هشتاد سال است که در چادر مستورند و از معاشرت دور و در زاویه خانه های خراب عنکبوت وار از خیالات زنانه خویش می ریسند و بر وفق طبیعت ضعیف خود می بافند.

شب همه شب در فکر اینکه به چه حيله از دست آن شوهر نامرد نمرود کردار، شداد رفتار گریبان خود را خلاص کند و روز همه روز در خیال آنکه چه تزویر از برای اجرای تنفسات [جمع تنفس] طبیعی و هوسات [جمع هوس] نفسانی خویش بکار آرند. ناچار طبیعتی که در آن اسیری و ذلت و حقیری و ضعف و مسکنت یک هزار و دویست و هشتاد ساله تربیت شود پیدا است چگونه بار آورد و چه قسم میوه ناگوار نه تنها این اسارت و ذلت که اساس دسیسه و حيله است خود زنان ایران را خراب دارد بلکه مبرهن است اولاد و احفادی که از ایشان متولد می شوند صاحبان همان اخلاق و عادات مادر فرزند را طبعاً می آموزد.

حکمای فرنگ در این مکتب طبیعی تحقیقات را به درجه ای رسانیده اند که خوابها و خیالهای مادران را در طبیعت و خوی فرزندان مدخلیت تامه میدانند و از امور مؤثره می شمارند. خلاصه بی اهمیتی در معیشت و تربیت زنان ایران نه همان اسباب خرابی و فساد اخلاق ایشان شده بلکه باعث خرابی طبایع و اخلاق بازماندگان ایشان است. از این جهت مواظبت در تربیت و رعایت حقوق و حرمت فرنگیان از زنان به درجه ایست که مایه حسرت بینندگان و حسرت پادشاهان شده. حمد خدا را که ما ایرانیان ابداً ملتفت این نکات دقیق که مدخلیت های بزرگ در طبیعت دارد

نشده ایم و زنان را جزو آدم و انسان نمی شماریم والا از غیرت و حمیت می میمیریم.

ای ایران خدا و پیغمبر و زمین و آسمان کوه و بیابان نبات و معادن و حیوان بر بدبختی و میشومی [بدبختی] تو گواهی می دهند.

همین بس که خدا و پیغمبر و جبرئیل و تمامی فرشتگان دست بهم دادند و قسم خوردند که تو را از تخت سعادت و نیک بختی و شوکت و شرافت فرود آرند و بر خاک مذلت و فقر و مسکنت به بدترین حال بنشانند. الحمد لله الذی صدقنا و عده^(۱۲۷).

مشت [مشتی] عرب وحشی به این وعده الهی و پیمان آسمانی وفا کردند، تخت پادشاهی و آبادی مملکت و امنیت طرق و شوارع و تمدن و تربیت و علو همت و فتوت و خصایل حسنه مجموعه عدالت و صداقت و آزادی و حریت و شجاعت و سماحت و کرامت طبیعت تو را بر باد فنا دادند و به بدترین روز سیاه نشانیدند.

جوانان تو را اسیر و زنان تو را دستگیر، پادشاهان تو را حقیر، علمای تو را جاهل گرفتند. پیران و مغان و دبیران و مؤبدان تو را مانند گوسفند سر بریدند و بخون و خاک کشیدند و بر میدان مذلت آغشته هشتند.

شهرهای تو را خراب و آبادی های تو را بیابان سراب، اموال تو را غارت. مختصر تو را بدان روز سیاه نشانیدند که وعده

(۱۲۷) ستایش میکنم خدا را که بدرستی که راست بود وعده های او!



داده بودند و بدین درجه پریشانت کردند که شاید اگر دانشمندان بنی آدم دو هزار سال دامن همت به کمر زنند و تورا از غرقاب هلاکت نجات خواهند، نتوانند. زیرا که سالهای متمادی لازم است که مردمی در تمدن سونیزه [سیویلیزه] زندگانی کنند تا صاحب طبیعت خوب و خواهی انسانی مرغوب و صفتهای بزرگ منشی شوند.

فیلسوفان عالم بر آنند که ملتی اقلاباً باید هزار سال در تربیت و مدنیت سیر کند تا تمدن و آدمیت طبیعی آن ملت شود. آه که عمری دراز می خواهد تا در بدر شده های ایران و فرار کرده های از ظلم دیسپوت را که به خاک عثمانی و روس و هندوستان و عربستان و فرنگستان پناه برده اند، دو باره جلب نموده به وطن عودت دهند و این نمی شود مگر آنکه امنیت و آسایش و راحت در وطن خویش ملاحظه کرده و میل عودت به مرز و بوم و وطن اصلی کنند هیئات هیئات لما توعدون.

ای ایران چقدر دور است سعادت تو که سالها پایمال ظلم و ستم شده ای و چه مشکل است جمع آوری اهالی تو که در بدر و آواره ممالک شده اند. در شهرهای دور به کمال زحمت و مشقت، گربت و اذیت غربت مخدول [سرافکنده] و منکوب، بی سرمایه و خار [خوار] و ذلیل و بی مقدار از هر رنج و بلائی محمول اند. قریب دویست هزار اهالی تو، ذکوراً اناثاً، صغیراً کبیراً، در سخت ترین اسارت و ذلت در دست ترکمانان گرفتارند و زیاده از پانصد هزار تو بفعلمگی و سنگ کشی و خاک و خار کشی، [و]

کوه سوراخ کردن برای راه آهن روسیه به انواع ذلت و اذیت و آزار دچارند.

پادشاه تو از پروگره [ترقی] دنیا غافل و از معنی پادشاهی بی خبر و به رعیت داری جاهل و در شهر پایتخت خویش به عشرت و عیش شاغل چنان پنداشته است که سلطنت عبارت از پوشیدن لباسهای فاخر و نوشیدن شرابه‌های گوارا و تسلط بر مال و جان و عیال رعایاست و چنین گمان کرده که شاهی همان تعدی بر زبردستان و تعظیم و کُرنش چاکران و تملق و مداهنه چاپلوسان و مدح دروغ ساختن گرسنه شاعران و ستایش کردن پوسیده مَلا نادانان و خَم و پُل بازی کردن با غلام بچگان و آلک دُلک رفتن با زنان اندرون است. اگر پادشاه تو غیرتمند می بود یا رگی از مردانگی داشت هرگز تو را در این ننگ و بی ناموسی نمی گذاشت.

ای جلال الدوله در تمام ممالک خارجه اسم پادشاه ایران را بکمال حقارت و ذلت می برند و به رعیت ایران به چشم باربار [بربر] جنگلی و وحشی بیابان می نگرند.

اگر بی ادبی نیست ایرانیان که یک وقتی مایه افتخار جهان بوده اند اکنون ایشان را از سگ کمتر و جز حیوانات وحشی نمی شمارند. مأمورین دولت ایران را در خارجه اعتنای گریه و سگ نیست و هیچ وقمی نمی دهند و در هیچ مجلس پولاتیک [پولیتیک] و انجمن سوبینزاسیون [سیوبلیزاسیون] بار ندارند و جداً زیاده ذلیل و حقیر و خارند [خوارند].

هر پادشاه غیرتمندی باید از چنین سلطنتی عار دارد و از این رایت [نشانه، پرچم] بیزار باشد چه مرده بنام به از زنده به ننگ است و اگر عار بودی کار بدین جا نکشیدی. اگر غیرت می بود هرگز بدین درجه ذلت تن در نمی دادند.

آفرین بر روان فردوسی که هشتصد سال قبل مآل و حال و سرانجام کار تو را به چشم بینای حکمت دیده و میوه و ثمره آن درخت و دانه را که عربها در تو کاشته اند درویده و چیده و چشیده و فهمیده؛ از این است که خیلی خوب فرموده و از زبان پور هر مزد شاه خبر داده:

فردوسی علیه الرحمه

چوبخت عرب بر عجم چیره شد
 همی بخت ساسانیان تیره شد
 بر آمد ز شاهان جهان را قفیز^(۱۲۸)
 نهان شد زرو گشت پیدا پیشیز
 همان زشت شد خوب، شد خوب زشت
 شده راه دوزخ پدید از بهشت
 دگر گونه شد چرخ گردون بچهر
 ز آزادگان پاک بیرید مهر
 به ایرانیان زار و گریان شدم
 ز ساسانیان نیز بریان شدم

(۱۲۸) قفیز: پیمانته.

دریغ آن سرو تاج و آورنگ و تخت
دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت
دریغ آن سرو تاج و آن مهر و داد
که خواهد شدن تخت شاهی بیاد
کز این پس شکست آید از تازیان
ستاره نگردهد مگر بر زریان
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بویکر و عمر شود
تبه گردد این رنج های دراز
نشیبی دراز است پیشش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر
زاختر همه تازیان راست بهر
زیمان بگردند وز راستی
گرامی شود کژی و کاستی
رباید همی این از آن آن از این
زفرین ندانند باز آفرین
نهانی بترز آشکارا شود
دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده بی هنر شهریار
نژاد و بزرگی نیاید بکار
به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبان ها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان، همه ترک و تازی بود
سخن ها بکردار بازی بود
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
بکوشش زهر گونه سازند دام

این عرب های وحشی (۱۲۹)

بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
زیبشی و بیشی ندارند هوش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد

در جای دیگر فردوسی علیه الرحمه در نامه ای
که از زبان پور هرمزدشاه به سعد وقاص نوشته
است خیر می دهد:

(۱۲۹) مطابق با نسخه خطی!

یکی نامه ای بر حریر سفید
نوشتند پر بیم و چندی امید
بعنوان بر از پور هر مزدشاه
جهان پهلوان رستم کینه خواه
سوی سمد و قاص جویند جنگ
پراز رای و پر دانش و پر درنگ
بمن بازگوی آنکه شاه تو کیست
چه مردی و آیین و راه تو چیست
بنزد که جوئی همی دستگاه
برهنه سپهبد برهنه سپاه
به نانی تو سیری و هم گرسنه
نه پیل و نه تخت و نه باروبنه
ز شیر شتر خوردن و سوسمار
عرب را به جایی رسیده ست کار
که تاج کیان را کند آرزو
تفو باد بر چرخ گردان تفو
شما را به دیده درون شرم نیست
ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
همی تخت و تاج آیدت آرزوی
جهان گر باندازه جوئی همی
سخن بر گزافه نگوئی همی

سخنگوی مردی بر ما فرست
جهان‌دیده و گرد دانا فرست
بدان تا بگوید که رأی تو چیست
به تخت کیان رهنمای تو کیست

ای جلال الدوله سعد ابی وقاص مغیره را فرستاد و در جواب نامه رستم ببین چه موهومات گفته و چه ترهات بهم بافته. خوب ملاحظه فرمائید سعادت و فیروزی و بزرگی و بهروزی ایران را به چه حرفهای بی سروبن و سخنان بی دلیل و برهان، وهم صرف و خیال خامی که هیچ جای عالم وجود ندارد. بلکه هیچ دانا همچو [هم چو] تصورات بی جا از بنطاسیای [فانتزیای، فانتزی] خویش راه نمی دهد، بر باد دادند و خراب کردند.

مختصر اینکه به خیالات خنک و توهمات پوچ و وعده های بی اساس و نویدهای بی برهان و تهدیدات بچه ترسان راهزنان برهنه عربیان و موش خواران بی خانمان، منزل گزینان زیر خار مغیلان، بدترین آدمیان، شریرتوین جانوران، جماعتی دزد شترچران جمعی سیاه و زرد و لاغر تنان بی ادب و بی ناموس مانند حیوان بلکه بسی پست تر از آن، دولت با شکوه و ملت با غیرت و علم، مدنیت ایران را بر باد دادند و تخت و تاج کیان را تاراج کردند. تَف بر آن بی ناموسان و اُف بر آن بی غیرتان که دولتی به این بزرگی و سعادت بی بدین فراخی را که انگشت نمای عالم و محمود [محسود] همه امم و ملل بود یعنی ایران را به رایگان تسلیم راهزنان بیابان کردند و دل خویش را بدین موهومات خوش و بدین

مزخرفات خوشنود [خشنود] و خورسند [خرسند] ساختند. زهی
جهالت زهی سفاقت و حماقت.
اینک فردوسی که روانش شادباد پاسخها و وعده ها و
تهدیدات سعد و قاص را که فرستاد و دولت ایران را بر باد داد در
سلک انتظام و رشته کلام آورده و الحق تمام فرموده.

فردوسی در جواب نامه رستم از زبان سعدوقاص
می فرماید:

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد
پذیره شدش با سپاهی چو گرد
هم آنگاه فیروز نامه بداد
سخنهای رستم بدو کرد یاد
سخنهایش بشنید چون او بخواند
و زان نامه پهلوی خیره ماند
بتازی یکی نامه پاسخ نوشت
پدید آورد اندر و خوب و زشت
سرنامه بنوشت نام خدای
محمد رسولش به حق رهنمای
ز جنی سخن گفت وز آدمی
ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید
ز تهدید ارض و سمای جدید

ز قطران و از آتش زمهریر
 ز فردوس و جوی می و جوی شیر
 ز کافور و از مُشگ و ماء معین
 ز شهد بهشت و می و انگبین
 که گر شاه بپذیرد این دین راست
 دو عالم به شادی و شاهی و راست
 همان تاج یابد همان گوشوار
 همه ساله با بوی و رنگ و نگار
 شفیع از گناهِش محمد شود
 تنش چون گلاب مُصعد شود
 به کاری که پاداش یابی بهشت
 نباید به باغ بلا خار کشت
 تنت سرو گردد جهان فراخ
 چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
 همه تخت و تاج و همه جشن و سور
 نیرزد به دیدار یک موی حور

دو چشم تو اندر سرای سپنج
 چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
 بس ایمن ترستی بر این تخت تاج
 بدین گنج و مهر و بدین تخت و عاج
 جهانی کجا شربت آب سرد
 نیرزد به او دل چه داری بدرد

هر آنکس که پیش من آید بچنگ
 نبیند به جز دوزخ و گور تنگ
 بهشتت اگر بگردد جای او
 نگر تا چه آید چنین رای او
 همیشه بود آن و این بگذرد
 چنین داند آن کس که دارد خرد

به تکلیف سعدوقاص دین اسلام را که محمد برای عرب آورده بود قبول کردیر نظر به وعده های او بایستی در دو عالم به شاهی و شادی بوده باشیم. از عالم آخرت که هنوز خبر نداریم. حرفی است که سعدوقاص و یک مجمع نسناس دیگر به توهم گفته اند. بیائیم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به خصوص از استیلای عرب و قبول کردن اسلام تا یومنا هذا چه مصیبت و چه بلاها و محنت و رنج و مشقت در هیچ جای عالم بر هیچ طبقه بنی آدم این قدر عذاب و مصیبت نازل نشده.

گویا در مقام طبیعت و به حق واقعیت از ایرانیان گناهی بزرگ و ذنبی لایغفر صادر شده که گرفتار این همه عقوبت و دوچار [دچار] اینقدر عذاب و محنت شدند هرگاه کسی بخواهد خرابی و خسارتی که در این هزار و دویست و هشتاد سال بر ایران و ایرانیان وارد شده بنویسد البته عاجز شده و نمی تواند. اینک مختصری عرض می شود.

نخست لشکر کشی عرب و آن خونریزی عجب بود که مقدار خسارت اموال و شمار کشته های رجال و عدد اسیران ایران از تعداد حساب افزون و بیرون است چه قدر جوپهای خون که از هر طرف روان ساختند و چه مقدار اسیر گرفتند و چه اندازه مال بردند که در مدینه دو رطل طلا [برابر ۸۴ مثقال، پیمانہ] بیک رطل نقره داد و مستد می نمودند.

هرگاه در ایرانیان عرقی از غیرت باشد قضیه آن واقعه را که از هر مصیبت جانسوزتر و از هر واقعه دل خراش تراست ثبت کتب و دفاتر می داشتند و به عوض آن آه و زاری ها که در عزای حُرَبین یزید ریاحی می کنند که نه پدرش را می شناسند و نه مادرش را، برای اجداد بیچاره و مادرهای مضطر و برادرهای کشته و اموال غارت گشته به دست عرب هر روز و شب گریه و ندبه می کردند و سزاوار بودند که خود را در این غم از الم هلاک سازند.

چه در هر میزان و هر قاعده که بسنجی گریستن برای آن واقعه هولناک که وطن گرامی و خویشان نامی و اجداد سامی [سامی یعنی عالی، بلند مرتبه، ارجمند] ما را به آن خضت و خاری [خواری] و به آن ظلم و ستمکاری و آن رفتار نابکاری کشتند و خراب کردند و به تاراج و غارت بردند، سزاوار است که آنی از مصیبت داری و آه و سوگواری و ناله و زاری دست برداریم.

مظلوم تر از ایرانیان در این واقعه دهشتناک و قضیه هولناک که عربهای بی باک و باربارهای [بربرهای] سفاک کردند دیده نشده. عشری از هر یک مصیبت و ظلمی که بر اهالی ایران در آن تاخت و تاز تازیان وارد شد در واقعه کریلا بوقوع نپیوست. این

طور ظلم و ستم که از عرب بر عجم رسید هرگز از سیتان [شیطان] که قومی وحشی بودند و بابل زمین را می چاپیدند و مشهور به توحش در عالم شدند این نوع و این قدر ظلم ظاهر نشد. (شیطان معرب سیتان است)^(۱۳۰).

دختر پادشاه عجم را نه مانند خدمتکاری بلکه مثل حیوان باربر، مستی وحشی باربار [بربر] در مسجد بی سقف و دیوار هراج [حراج] کردند و عار نشمردند.

ایرانیان برای دختر پادشاه خودشان گریه نمی کنند و قصه دروغ زینب و کلثوم را در مجلس یزید می سازند و بر منبرها می خوانند و یقه می درند. می توان گفت بی غیرتی عرب ها در ایرانیان زیاده از خود آنان تأثیر و سرایت کرده است والا از این غیرت می بایست خویش را هلاک سازند.

خلاصه بعد از آن ملوک بنی امیه مثل هشام ابن عبدالملک است که فرستاده آن سقر [دوزخ، جهنم] مکان یزید ابن مهلب ولد الزنا را در فتح مازندران قسم خورد از گردش آسیائی که از خون ایرانیان بگردد گندم آرد نموده و زهرمار کند. وقتی که مازندران را فتح کرد فرمان داد که بر نهری که به آسیا می رفت، زیاده از هزار ایرانی سربریدند. خونها به اندک مدتی کسب برودت کرده مثل خون لخت جگر می بست و به آسیا نمی رفت و به عرض آن ولد الزنا رسانیدند که خون سرد شود از جریان فرو نشیند و ممکن نیست که از خون آسیا به گردش آید تکلیف چیست جواب داد خلاف قسم ضد شرع است و من خلاف قسم نمی کنم.

(۱۳۰) در نسخه خطی میان پرانتز آمده، احتمالاً از کاتب است.

غرض تدبیری کردند و خون بسیار تازه به آب گرم بی اندازه مخلوط کردند و آب ها را از خون به راه انداختند و گندم آرد ساختند، نان پخته زهرمار کرد تا خلاف قسم نکرده باشد.

تصور فرمائید چنین ظلم و ستمی در حق هیچ طایفه از هیچ بی مروتی به ظهور نرسیده حتی چنگیز خونریز که اول ظالم عالمش می شمارند چنین حکمی ننموده و این یزید ابن مهلب خود را نایب و خلیفه خدا و اهل زهد و تقوی و حامی شرع مصطفی می دانست و از مازندران آنقدر اسیر گرفت که بر هشام ابن عبدالملک در شام نوشت که یک سر اسیر نزد تو در شام و سر دیگرش نزد من است.

از آن به بعد نوبت عمر ابن عبدالعزیز رسید که فتح کرمان و نواحی آن در زمان او شد. مختصر چنان کرمان را تازیان ویران کردند که از آثار سلاطین کیان جز مختصر خرابه بر روی کوهی باقی نگذاردند. اما پادشاهان عباسی. در یک روز مهدی از مسجد جامع بغداد بیرون می آمد پنج هزار مردم نهادند ایران که از برای زیارت خلیفه و امیرمؤمنان طی اینقدر مسافت کرده بودند و به زیارت آمده از برای احترام مهدی یک دفعه به سجده افتادند چنانچه رسم تعظیم قدیم ایران از برای مؤید مؤیدان دین بود.

مهدی از این حرکت بجای خوشنودی [خشنودی] از حماقت و خری بر آشفت و امر داد که رؤسای آنان را به زندان برند چرا که ایشان مرتد و کافر شده اند. آن بیچارگان هرچه معذرت آوردند که مسند خلیفه خدا و شریعت مصطفی به اعتقاد ما از مؤید مؤیدان و پیرمغان برتر و بالاتر است از این رو ما همان رفتار که با بزرگان خود می کردیم نسبت به امیرمؤمنان کرده ایم. جوابی

نشیدند عاقبت مایوس شده اندیشیدند که چون قابل این تکریم و تعظیم خود را نمی داند، یقین خلافت را تعاصیب [غصب کرده] است و حق امت را پایمال کرده و از خیانت خویش آگاه است که این مقام را بالاستحقاق مالک نشده است. تماماً اتفاق کرده که مهدی قابل مسند خلافت نیست و اطاعتش بر ما فرض نه. پس بطرف زندان هجوم برده تا زندانیان خود را مستخلص نموده و راه وطن خویش پیش گیرند. این خبر به مهدی رسید در صدد مخالفت برآمد. جنگ سختی در گرفت و از آن پنج هزار نفر بیچاره ایرانی یک نفر جان به سلامت بدر نبرد و تماماً کشته شدند نِعْمَ الْخَلَافَه و العِدَالَه.

ای جلال الدوله درجه حماقت و خریت عرب ها را از همین می توان استنباط کرد که پنج هزار رعیت را که بدین درجه در مقام اطاعت و تمکین و فرمانبرداری باشند و تعظیماً احراماً به جهت پادشاه خویش سجده برند و آن احمق گذشته از اینکه پاس این خدمت را به مرحمت و رأفت تلافی کند، حکم کفر و فرمان زندان و تجویز کشتن آنان را دهد زهی خری و نادانی و هم بدبختی بیچاره ایرانیان را تصور فرمائید که گرفتار چه سلطنت و حکمرانی شده اند که مکافات عبودیت و سجده آنان به قتل و حبس بدهند.

اگر بخواهم شرح ظلم و ستمهای عرب را در این عریضه بنویسم اولاً گنجایش این مختصر نیست، ثانیاً حالت و وقت اقتضا ندارد و الا می دانستید که این قدر بیابانهای بی زراعت و شهرهای

خالی بی رعیت که در ایران می بینید و جز یک مشت گدای گرسنه از آن پادشاهان کیان و یک طایفه وحشی نادان از آن حکیمان دانشمند باقی نیست، سرش چیست.

ای جلال الدوله عجب ندار که من می نویسم این بدبختی و فقر و پریشانی ایرانیان از عرب شده، نه این فقر را بی برهان و دلیل می گویم و نه عناد و لجاجی با حقیقت دارم ظاهراً اینقدر قتل و غارت و نهب و اسارت که از عرب بدولت ایران رسیده آشکار است.

اما باطناً آن شرع مطهری که پیغمبر [آورده] از برای اصلاح ملت عرب وحشی که مشتی شترچران بیابان [گرد] و حیوان شریر خونخوار باربار [بربر] و گرسنه پا برهنه سوسمار خوار بودند، [مناسب بوده و برای آنها] بهتر از شرع محمدی گذارده نشده و نخواهد شد.

تصور فرمائید عربی که از قلّت آب رویش در عرض سال رنگ شست و شون دیده و بدنش از چرک و کثافت کول [کبره و پوست ضخیم] بسته مانند سینه شترپینه آورده از طهارت جز اسمی و از پاکی غیر نامی نشنیده البته چنین ملتی را حکیم دانا امر به طهارت و پاکیزگی خواهد کرد که هر وقت بر گرد او محض شنیدن حرفهایش جمع آیند بدن را شست و شو و رو را وضو دهند. تمام اساس غسل و وضو و نماز همین بود که عرض شد.

حالا دیگر فلان شاهزاده شسته و روفته ظریف و نظیف که هر روز حمام می رود و هر روز با صابون روی خویش را می شوید در هوای سرد زمستانی چه لزوم دارد تا مرفق را به آب وضو آلوده دارد و قیاس بر این بی ناموسی و بی عصمتی در عرب به درجه ای شیوع داشت که هیچ عرب فرزند خویش را نسل خود نمی پنداشت و چه بسیار به خانه هم به مهمانی می رفتند و پسر دیگری را که میهمان او بودند به ادعای این که این پسر را من پدرم ضبط می کردند و او را فرزند خویش می شمردند لهذا «أَلَوْلَدِ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِزِ الْحَجَرِ»^(۱۳۱) از مصدر نبوی حکم صادر شده و در مسئله حجاب و ستر برای اصلاح این خوی زشت عرب اشارت رفت تا ناموس و غیرت پدید آید و عصمت و عفت در ایشان ظاهر گردد و به پاکی و نیکی آیند. اما نه به این قسم که الان در ایران از عادت رو گرفتن و معاشرت نکردن زنان هزاران بدی و جهالت پیدا شده. تمام این خرابی ها ناشی از ازدواج با زن ندیده و نشناخته است و کل راجع به رو بستن و به خانه نشستن آنان است. سوم فساد اخلاق است که بر زن و مرد ایران از این رو بستن طاری شده. هر بزمی که در آن زنان باشند مردان با ادب و با ملایمت و نرمی و رأفت و درستی و حمیت و همت و راستی و ظرافت طبع رفتار می کنند و معاشرت انجمن زنان مهیج غیرت و جوانمردی و سماحت [بزرگواری] و فتوت و سخاوت و ترک رکاکت و ازدیاد حیا و آبرو و ملاحظه حال دیگران و سعی در پوشیدن اخلاق بد و تحمل ناملایمات و حسن معاشرت است.

(۱۳۱) حدیث نبوی، اولاد برای صاحب فراش است که مرد باشد.

فرزند مال مردی است که با مادر فرزند ازدواج کرده است.

اما زنان تحصیل شرافت و ترقی و دلبری و طنزازی و ظرافت و حسن سخن و معاشرت و طیب کلام و کسب کمالات به واسطه رقابت و مراقبت و حفظ شرف خویش از عفت و عصمت و ازدیاد قوای لازمه زندگانی و اکتساب فنون و ادارات معیشت و غیره و غیره از معاشرت و انجمن مردان تحصیل خواهند کرد.

اما از بستن روی زنان تمام این صفات حسنه روی به انحطاط و اضمحلال گذارده سهل است، بچه بازی و غلام بارگی و خیانت و بد چشمی و زنای محصنه و بی شرمی در مردان و اسباب قطع نسل و بد خوئی و خیانت و کدورت و افسردگی زنان در طبیعت و حيله و خدعه و بهانه کربلا و مشهد و مکه رفتن، تماماً از رو گرفتن و عدم معاشرت وضع طبیعت زنان پیدا شده است.

ای جلال الدوله دانه و میوه هر بته و ثمره و شجره همان طبیعت

طعم و مزه بته و درخت خویش را می دهد:

درختی که تلخ است او را سرشت

گوش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب

به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بیار آورد

همان میوه تلخ بار آورد

شما خوب تصور فرمائید صد سال که بر ملتی به وحشیگری و اخلاق بد عمر بگذرد خوی زشت جزو سرشت آنها گردد. اولاد آن

ملت که مانند همان میوه درخت بد است چه خواهد شد؟ از پدر و مادر بد کجا اولاد خوب متولد شود.

از این مردم حالیه ایران که آن اوصاف پدران و این اخلاق مادران ایشان است توقع دارید کاوه آهنگریا جمشید و فریدون یا رستم زال نریمان یا یوزر جمهر و انوشیروان و مزدک دادخواه مواسات طلب متولد شود؟ نه نه نخواهد شد. چشم بد بدور تماماً دروغگو، بدخو، زشت رو، زیرمو، ترش صورت، گریه رویت، مخنث طبیعت، متقلب و بی حقیقت، وحشی و بی مروت، ظلم دوست، ستم پرور، دزد بد سیرت بی فتوت بخیل رذیل، آنچه بدی در تمام عالم و بنی آدم بوده ایشان فرداً فرداً به فضل خدا و خواست محمد مصطفی و همت علی مرتضی و فتوت اعراب بی سروپا و عدالت طبقات پادشاهان ایران که ذکرشان خواهد شد تمام آن رذایل را دارا و مالک هستند.

هرگاه کسی عیبهای تمام طبقات بنی آدم و زشتی اخلاق امم را خوب بخواهد سیر و سیاحت کند و اثر ظلم و شامت [شامت، نکبت و بدبختی] ستم را در یک ملت و امت ملاحظه نماید که به چه حد و درجه بنیان هستی و اساس زندگانی و اصول آدمیت و قواعد انسانیت را از بیخ و بن برمی کند و بروزگار سیاه و پریشانی حال تباه ایشان را می نشاند، قدم به گلستان ایران که حالا قبرستان ویران است بگذارد. «فاعتبروا یا اولی الابصار»^(۱۳۲).

(۱۳۲) پس بند بگردید ای صاحبان دیده ها.

مقصود از بسط این سخن و کلام و ارائه این مقام و مرام بود که هر پیغمبر و فیلسوف که در ملتی مبعوث می شود کمر همت بر اصلاح آن امت می بندد، امراض طاریه و اخلاق و عیوب فاسده آن ملت را به نظر دقت در می آورد. مانند طبیب دانا هر مرضی را معالجه و مداوا می فرماید چنانچه نوشته شد پیغمبر برای تعلیم و طهارت عرب قرار داده بود هر وقت در مسجد برگرد او انجمن می شوفند آن روهای ناشسته و آن پاهای برهنه و سرهای پرچرک و خاک خود را بشویند و شاید فرموده باشد که آن شترچرانان و ساربانان که تا مرفق آستین پیراهنشان همواره برزده [بالا زده ؟] و به جله شتر و پیشکل گوسفند آلوده است، تا مرفق دست خود را بشویند و در هر جمعه که برای شنیدن موعظه و قرآن بگرد او می آیند عرق بدن و گرد تن و چرک اندام خود را غسل نمایند یعنی شست و شو دهند.

ای جلال الدوله این قرارها پیدا است برای شخص بادیه

نشین و تعلیم طهارت و شست و شوی شترچران است و البته اول نقطه ترقی و تربیت و لوازم شخصی و آداب اداره هر فردی است. این قرارها کجا دخلی به دین دارد و کجا واجبات آئین سید المرسلین است که امروزه تمام علمای ایران عمر خود را در کیفیت وضو و غسل و شکیات و سهویات و مبطلات و واجبات و مقارنات نماز صرف کرده اند و ما بین سنی و شیعه یک هزار سال است گفتگو در وضو است که آیا تا مرفق باید بشویند یا از مرفق،

و آیا دست بسته به نماز ایستند یا دست باز و چه قدر خون ها که تا حال روی همین دو مسئله ریخته شده و بشود.

تا کسی بنظر بصیرت و حکمت ناظر نشود، درجه حماقت مسئله نویسان ایران را درست نمی فهمد. مثل این که مریض را طبیب تجویز خوردن نمک فرنگی نماید، پرستاران آن در ظرف آن نمک که آیا بایست بلور آبی رنگ یا سفید رنگ یا رنگ دیگر باشد آنقدر جنگ و غوغا کنند که بیمار بمیرد و چندین نفر آدم هم کشته شود. مقصود دوا خوردن است، خواه در ظرف بلور آبی سفید یا پیاله چینی باشد و غرض خوردن دوا صحت و معالجه است. خواه به نمک فرنگی یا دوی دیگر. خواه به تجویز این طبیب که دوكتور [دکتر] محمد است یا موسیو عیسی یا میرزا موسی.

ای دوست عزیز من به قول عوام ملا شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل. می توان به بزرگی اسم محمد قسم خورد که از صدر اسلام تا حال که یک هزار و دوست و هشتاد سال گذشته از طبقات مسلمانان دو نفر مقصود محمد را درست نفهمیده والا اختلاف نداشتند.

اینقدر اختلاف که در اسلام واقع شده دلیل بزرگ این است که مقصود پیغمبر را خوب نفهمیدند والا خدمت به دین اسلام می کردند و مقصود محمدی را که شرف اسلام و ترقی مسلمانان بود مجری می داشتند. گذشته از اینکه مقصود آن بزرگوار را ندانستند تمام اسلام را تغییر داده بنا را بر مخالفت میل آن حضرت گذاشتند زیرا که از میوه پیداست که درخت چه است. چنانچه من

عشری از هزاران را نمی توانم بنویسم. از ده هزار عیب یکی از این رسم وحشیگری ایرانیان را یاد می کنم.

اول این درجه پرده داری زنان در ایران به کلی ایشان را از معاشرت و مراوده و معامله و محاشره [حشر کردن] با مردان مانع گردید. از خریدن و فروش و گفتگو و معاملات و تجارت و صنایع و حرف ظریفانه و کسب اخلاق و عادات پسندیده و آموختن آداب متمدنانه و دیدن زندگی و حیات آدمیت و فهمیدن رسوم انسانیت و پیدا نمودن قوت معاونت در معیشت و تعلیم گرفتن علم و آداب و کمال و فنون و طرز و طور و وضع و ترتیب اداره بیتی [خانه] و رفتار و گفتار با اولاد و شوهر خویش از این همه فواید بیچاره زنان را محروم و مانند عضو شکسته و دست بسته و حیوان بی زبان و آدم شل و کور و گمراه در زندان گرسنه و تشنه کرده اند.

دوم عیبی که برای روستن و به خانه نشستن زنان ایران مترتب است، اشکال مسئله ازدواج است. زیرا که شوهر و زنی که بایست تمام عمر با هم زندگی کنند و بسر برند البته باید خو و بو و روی یکدیگر را خوب بدانند و اخلاق و عادات و جمال و کمال هم را بپسندند. والا چگونه به رضایت و خوشوقتی دو مخالف طبیعت و مضاد [مخالف] خو و فطرت یک عمری توانند با هم معیشت و معاشرت نمایند. یک عمر که سهل است بلکه یک سال محال است از این جهت که مردان ایران زنان را ندیده خریده اند و نشناخته پسندیده اند.

کمتر زن و شوهری در ایران است که از هم راضی باشند بلکه با هم خصومت و عناد باطنی نداشته باشند و متصل در

کشمکش و اطوار زشت ناخوش و گفته های رکبیک و سرزنش های بد و عیب جوئی های عمیق یکدیگر بر نیایند و در عوض آواز ساز و چنگ صدای زاری، کتک و جنگ از خانه بلند است و به جای معاونت و معاضدت در زندگی و معیشت اوقات خویش را در معارضه و مجادله و لجاجت و خصومت بسر می برند و آخر الامر یا به مصداق شعر سعدی «بلاى سفر به که در خانه جنگ» به مهاجرت و دربدری یا به متارکه و طلاق یا بخوراندن زهر یا تن به بی غیرتی و بی ناموسی و قمرساقی در دادن دیگر چاره نباشد.

شما را به مقصود محمد قسم می دهم آیا او راضی بود که کار امت و ملت اسلام به این جا برسد که ارذل امم [فرومایه ترین مردمان] و ادنی کل من فی العالم [پست ترین مردمان روی زمین] شوند، نه به جان محمد قسم که هرگز راضی نبود که مسلمانان بدین درجه ذلیل و فقیر و خوار و اسیر دست انگلیس و روس و فرانسه و راجه های احمق هند و امیران ستمکار افغان و پادشاهان جابر آسیا باشند و از هرگونه ترقی و تمدن و آسایش و ترفه [رفاه] و سیادت و سعادت محروم مانند.

کجاست که سر از لهد بردارد و سرتاسر خلفاء و علماء و عرفاء و حکماء و فقهاء و پادشاهان ملت و امت خود را مخاطب، معاتب [عتاب کرده و مورد سرزنش] ساخته به اشک خونین و تاله و تفرین و آه و این این کلمات را بفرماید بشما «خلقتمونی من بعدی فرقتم کلمتی و اصیتم امتی بدلتم بالهسن متجاوز بالخیر شرأ فی حکم الله و اختریکم فی اولادکم و اخریکم».

اسلام را بر باد دادید. امت مسلمانان را در انظار، ظالم و ستمکار و جابر و خونخوار و حایز [حائز، سرگردان و حیرت زده] و خود کار به قلم دادید که امروزه در دنائت و رذالت و وحشیگری در برابر تمام امم عالم، مسلمانان شمرده می شوند و در بی حیائی و دروغگوئی و خرافت سرائی و بی انصافی و بی مروتی و هرزه درائی انگشت نمای اهل عالم اند.

ای خلیفکان من، القاء عداوت و شقاق و שנاعت و نفاق در میان امت من نمودید و اتحاد و اتفاق را به دشمنی و افتراق مبدل ساختید و بدون آیه و برهان و بر سر فرق و طوائف عالم تاختید. چه خون های ناحق ریختید و چه بی ناموسی ها کردید و مردم را به روزگار سیاه نشانیدید.

کتاب علم و حکمت که در عالم به زحمت هشت هزار سال تحصیل کرده بودند سوختید. چه آتشیهای ظلم و ستم در عالم افروختید و بر نام و دین من جز نام ستمکاری و خونخواری و حيله و غداری نیندوختید. جنگ علی و معاویه را فائده و نتیجه چه بود که دو سال طول کشید و اسباب شکست اسلام و وهن کلی در مسلمانی شد. این قدر مسلمانان را برای چه کشتید و به خون آغشتید. غرض ایشان چه بود و فائده که بردند کدام است.

قرآن کتاب قانون بود که من از آسمان آوردم و احکام و تفضیل کل شی را در او قرار دادم و دین اسلام را خود تکمیل کرده و «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^(۱۳۳) گفتم.

(۱۳۳) امروز کامل کردم برای شما دینتان را ، سوره مائده آیه ۶.

فریضه ذمت مسلمانان حفظ قرآن و احکام آن بود دیگر جنگ حسین ابن علی و یزید ابن معاویه برای چه بود و چه نتیجه بخشود.

ای علمای بی علم و عمل اسلام آن قدر یاوه سرائی و بیهوده گوئی در دین من و آئین اسلام چرا. کدام علوم حقوق را نوشتید و کدام قانون معامله را به عدالت تحقیق کردید. کدام علم با فائده را تأسیس نمودید. کشف کدام مجهول را سبب شدید. منفعت و فائده شما برای اسلام و مسلمانان چه بود جز اینکه در مسائل فرعی آنقدر سخن گفتید و خرافات بهم بافتید و اختلافات نمودید که اصل و فرع هر دو از میان رفت و جنس و فصل بی اصل و مهمل شد. مقصود مرا اصلاً نفهمیدید که رفع نفاق از میان مسلمانان نمائید بلکه روز به روز بر اختلاف کلمه و تفریق ملت اسلام کوشیدید تا کار را به صد فرقه و زیاده کشانیدید. آن وقت این عبارت عربی را محض معذرت جعل کردید «متفرق امتی بائنی و سبعین فرقه»^(۱۳۴).

ای حکمای خالی از حکمت، خرافات یونانیان را شنیدید و به عقل معوج و سلیقه کج خود پسندید. موضوع آن عبارت و الفاظ را ندانستید. آنها را گنج شایگان پنداشتید به زور سریشم تأویل و سقز [ماده چسبناک] عرفان با آیات صاف و ساده قرآن بهم چسبانیدید. هزار شکل مختلف و قول مخالف عقل و دین گفتید تا برزخ البرازخ و هیولای اولی صورت بی ماده و عالم هورقلیا و عقول عشره و غیره و غیره بهم بافتید و از ترکیب الفاظ عربی با کلمات

(۱۳۴) دین (امت) من به هفتاد و دو فرقه منشعب شرتد.

یونانی غیر از عبارات قلبیه بی معنی نساختمید که نه ملت و دولت اسلام را از آن جفتنگها شرافتی [ظاهراً چند کلمه پاک شده است هر چند که افتادگی دیده نمی شود] و نه بیچاره مسلمان را از آن مزخرفات سعادت‌تی حاصل شد.

آیا برای عموم مسلمانان اسطقس الاول یا برهان سلم بر برهان مسلم چه فائده دارد که اینقدر مهمل سرائی کردید و جگر سائیدید. ای کاش مانند یک طلبه فرنگستان از حکمت طبیعی استخراج ساختن یخ مصنوعی کرده بودید که در هوای گرم تابستان لذت تسنیم [چشمه ای در بهشت] می دهد. من که پیغمبرم به راستی و درستی شهادت می دهم که شماها بقدر ذره ای خدمت به ملت اسلام نکردید بلکه موهومات و ترهات و شبهات و مزخرفات بسیار داخل شریعت ساده اسلام کردید که ابداً از دماغ بیچاره مسلمانان بیرون نخواهد رفت.

ای عرفای بی معرفت شما یک هزار و دویست و هشتاد سال است عرفان می بافید و بر تمام طبقات مسلمانان می لافید [که] لاهوت [الوهیت، خداوندی] و جبروت [عالم قدرت و عظمت الهی] و تاهوت و ماهوت [پارچه ضخیم]^(۱۳۵) و ناسوت [انسان] چه چیز است که من از آنها خیر ندارم. عالم هویت و مقام قرب صمدانیت^(۱۳۶) و ساذج [یعنی صادق] کافور احدیت کدام است که من ابداً نمی دانم. خدا در قصه ابراهیم یک لفظ ملکوت

(۱۳۵) معنی تاهوت معلوم ما نشد. گمان می‌رود میرزا آقاخان برای ریشخند عرفا، لغاتی هم وزن اصطلاحات عرفانی، چون تاهوت، منحوت و ماهوت را افزوده است.

(۱۳۶) آنکه همه نیازمند او باشند، یکی از صفات خداوندی.

فرمود و مقصودش مملکت و ملک بود دیگر منحوت [تراشیده شده] هپروت [عالم وهم و خیال] چه است که شما از خود ساخته اید. بحت [خالص] و بات [قاطع] و غبط کافور^(۱۳۷) و ساذج کدام است که اینقدر می گوئید بلی یک لفظ کافور در قرآن مذکور است و آن هم معلوم است. دیگر این بحت و بات یعنی چه که مرا در حیرت گذارده.

آیا مقصود شما از این حرفهای بی معنی و الفاظ سست چه است. این کلمات ملت اسلام را از این مذلت رهایی می دهد؟ یا بر تخت سعادت تمدن و ترقی می نشانند؟ یا اسباب حیات و زندگانی و دولت و ثروت و شرافت و تجارت مسلمانان می شود؟ اشهد بالله و کفی به شهیدا [شهادت میدهم بخداوند و کافی باشد او را گواه]. که این عبارت نا مربوط و کلمات بی معنی مزخرف به قدر ساختن یک شمع گچی یا یک لامپای غازی [چراغ گازی]، برای مسلمانان اگر فائده کرده بود، امروز بدین روز سیاه ننشسته بودند. بلی به راستی این عبارات غیر مرتبط افکار صاف و ساده حکیمانه را که دست قدرت در فطرت مردم گذارده مفشوش می کند و حواس زکی خوب را مشوش می سازد و مسلمانان با غیرت و حمیت و همت را از کار و بار و زندگی باز می دارد. تنبیل و لا ابلی و بی غیرت و ناموس و فقیر، پریشان و داخل در حلقه درویشان می نماید. چنانچه الان مکشوف است هر کجا عارفی هست گرفتار چه بدبختی است و هر کجا درویشی است گرفتار چه سختی است.

(۱۳۷) کافور، داروئی درختی. در قرآن هم آمده است.

أف بر شما ای بی غیرتها که امت مرا به گدائی و فقر و پریشانی نشانیدید و در بدر بیابان ها و گرفتار هزار نوع محنت و رنج ساختید و اصلاً صلاح ملت و دین اسلام و مسلمانان را نشناختید من امروز با این مشمت مسلمانان پریشان چه بکنم و به کدام ملت و امت عالم برابر می توانم.

ای فقهای بی فقاقت مسئله طهارت و نجاست که اینقدر قابل ریش جنبانیدن و زنج زدن نیست. هر چه کثیف و پلید است طبعاً مکروه و منفور است و ذاتاً اجتناب از آن مطبوع و هر آدم [با] اندک شعوری، تمیز پاک و پلید و کثیف را می دهد. دیگر اینقدر تحقیق و تدقیق در جواب و سؤال و اصل استصحاب لازم نیست که کار را به جایی رسانیده اید که روی زمین طهارت منحصر به همان حمام های کثیف و عفن [بدبو، گندیده] شما است. به خصوص علمای شیعه که من علی الارض را نجس و هر چه در تصرف ایشان است مورد احتیاط از استعمال می دانند مگر کسیکه به آن مزخرفات بی فائده و گزافات بی نتیجه در باره همه قائل شود و ملک و ملکوت و آسمان و زمین و دنیا و آخرت را طفیل هستی و ملک طلق و بنده ذلیل اما علی النقی بداند. آنوقت طاهر است و الا خودش کافر و نجس و مالش حلال، زنش به خانه حرام، خونش هدر، جایش سقر است.

ای فقهای شیعه مگر مماشات و معاشرات مرا با یهود در مکه و مدینه ندیدید. یا سلوک و رفتار مرا با نصاری نشدید. من که به عیادت مریض و دعوت غذای ایشان می رفتم و از ظروف و

اوانی و غذاهای پخته و ساخته آنان را می خوردم چنانچه به اعتقاد شما مرگ من از اثر سم غذای آن یهودیه شد. دیگر نجاست یهود و نصاری در کدام کتاب بر شما نازل شده است که به واسطه مسئله طهارت و نجاست تمام ملل و امم عالم را نجس می دانید و پلید می خوانید و از معاشرت ایشان نفرت دارید از این جهت است که ملت اسلام را منفور تمام ملت‌های دنیا کرده اید که در هر جای دنیا اسم مسلمانان را به وحشیگری و خونخواری و دروغگوئی و راهزنی و دزدی و کثافت و پلیدی می برند، بدون شبهه.

در صورتی که شما ملت نصاری را که امروزه در طهارت و نظافت و ظرافت انگشت نمای هر ملت اندنجس بخوانید و کثیف بدانید و از ایشان نفرت نمائید، ایشان نیز شما را نجس و پلید دانسته و از شما نفرت خواهند کرد. و این مسئله طهارت و نجاست اختراعی که شما در دین من بدعت نهادید اسباب نفرت هر ملت شدید. درهای معاشرت و ابواب مراوده و تجارت را بر روی امت من بستید و ایشان را از ترقی در حرفت و صناعت و مدنیت و راحت و عزت بکلی محروم مانند عضو مسلول و معلول و شکسته ساخته است.

دیگری مسئله حلیت و حرمت است با اینکه من از قرآن آوردم که [ظاهراً در اینجا چند کلمه پاک و یا اصلاً نوشته نشده است. گمان می رود که میرزا آقاخان میل داشته آیه مورد نظر خود را بعداً نقل کند] باز بنای اجتهاد را گذاردید و هزار قسم شکار بیابان و ماهی دریا را حلال و حرام گفتید. این ماهی فلس ندارد، حرام است. آن مرغ پنجه بسته است، حرام است. این حیوان پنجه

دار، حرام است. اینها همه حلال اند آنکه حرام است حیوة [حیات] است، آن هم برای شما.

دیگر معاملات است. اینقدر مسئله صحیح و باطل و فسخ و ثابت و خیار و غبن فاحش و افحش در داد و ستد امت من تراشیدید و بدعت گذاردید از این قرار کسی خود را صحیحاً صاحب یک دنیار نمی داند و مالک یک ذرع زمین بالاستحقاق نخواهد شد و متملک یک مثقال نخواهد بود. بیع فاسد کدام و معامله باطل کدام است. شما که علم حقوق نمی دانید برای چه در میان مردم خود را حکم قرار داده اید و حکم بغیر ما انزل الله می کنید من که پیغمبر شمایم به شهادت خدا در حق شما شهادت می دهم که امت مرا گمراه و دین اسلام را تباه کردید «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»^(۱۳۸) «الْفَاسِقُونَ الظَّالِمُونَ»، مصداقش شماست.

دیگر مسئله تکفیر است از اول اسلام. من فقط مردم را به یک کلمه توحید دعوت کردم و مکرراً می گفتم «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَهُمْ»^(۱۳۹). هر کس این کلمه طیبه را بگوید مسلمان و مؤمن است دیگر ضروریات دین کدام است. واجبات و مستحبات و مکروهات کدام بود و از کجا آمده که حالا به ترک یکی از آنها حکم به کفر امت من می کنید. چه قدر خون های مسلمان و موحد را به حکم تکفیر ریختید و چه فتنه ها که در دین سهل و آسان اسلام

(۱۳۸) و کسیکه حکم نکرده به آنچه فرود فرساده خدا پس آنها از

کافران، بدکاران و ستمکارانند، سوره مائده آیه ۵۰.

(۱۳۹) بگوئید که نیست خدایی مگر خدای، تا رستگار شوید.

انگیختید. مگر شماها آیه «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ آتَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا»^(۱۳۰) را نخواندید. هر کسی به کسی سلام دهد مسلمان و در کنف اسلام محفوظ است. آن آیات «اقتلوا المشرکین» [مشرکین را بکشید] و «قاتلوا المنافقین» [منافقین را بقتل رسانید] و غیره شأن نزولشان کفار مکه و مدینه بوده اند. والا اگر این آیه حکم عمومی باشد، به اعتقاد شما زنده ای را بر روی زمین نباید گذارد، که همه کافرنند و قتل ایشان واجب. منکه برای خون ریختن مبعوث نشدم، چنگیز هم نبودم. ان لکم و لما انتم تحکمون.

ای مفسران قرآن، ای دروغگویان مفتریان. با اینکه خود حدیث من فسرالقران برابر «فلیتیز مقعده علی النار»^(۱۳۱) را روایت می نمائید، باز اکثر آیات ساده ظاهرالعبارہ را به میل خود تأویل یا به رأی خویش تفسیر و از معنی واقعی و مقصود من و خدا تحویل می دهید و عبارات را به معانی که مخالف ظاهر و باطن قرآن است تفسیر می کنید. آن فرعون و هامان و جنودهما در تفسیر سنی به ابی جهل و ابی لهب و در تفسیر شیمه به عمر [خلیفه دوم] و ابی بکر [خلیفه اول] تفسیر شده. من در مقام کلام و خطابه با یهود قصص و حکایات ایشان را عبرت و تذکرة لهم و لغيرهم حکایت می کنم و قصه می گویم و هر قصه را مقصود همان حصه [ثمر، نصیب، بهره] است که گوینده منظور دارد.

ثعبان [مار بزرگ، اژدها] موسی و شق البحرش مقصود نیست و من نمی خواهم اثبات نبوت و معجزه موسی را کنم، بلکه

(۱۳۰) و مگوئید از برای کسی که بشما سلام کند، نیستی مؤمن.

سوره نساء، آیه ۹۶.

(۱۳۱) کسیکه قرآن را تفسیر میکند در قعر آتش جهنم جای دارد.

حالت اسارت یهود در دست فرعون و هامان و ذلت رعیت ایشان مقصود است که موسی به قوه و ثبات قدم امت خود را از آن ذلت و قید اسارت نجات داد و تاج بزرگی و سعادت بر فرق ایشان نهاد چنانچه من ملت مجهول عرب رذیل [ناکس، نابکار، فرومایه، پست] را به فوق مأمول ایشان رسانیدم.

از تمام حکایات و قصص قرآنی مقصود ارائه طریق نجات و حصص [جمع حصه یعنی بهره، نصیب] به خواننده است. حتی نظریه صحت و سقم [نادرست و نا صحیح بودن] برخی از فروع آن قصه هم نمی شود و همان طور که در هر امتی مشهور است حکایت و روایت شده. لهذا اعتراض آن اشخاص که بر قرآن شده مقصود خدا و مراد از آیات و حکایات آنرا ندانسته اند و تفسیرهای بی اصل بر شما خواننده اند.

ای و اعظان غیر متعظمین که تحت پادشاهی واریکه سلطنت و بزرگواری من است که امروز در دست شما ناکسان افتاده و هر حکایت دروغ و قصه های بی فروغ را به بعضی الفاظ یا طمطراق عربی زینت می دهید و بدون اینکه اصلاح اخلاق یا عبرتی از سیر افاق یا بیانی از اساس آدمیت یا صفات وجدان و انسانیت در او باشد بگوئید گذشته از اصلاح اخلاق امت من ایشان را بجرأت بر معصیت و تضییع حقوق اخوت و فساد اخلاق آدمیت دعوت می نمائید. «اسفا علی ما تعلمون و تقولون»^(۱۴۲).

ای پادشاهان اسلام، ای ظالمان ستمکار، ای جفاکاران خونخوار، ای بی دینان نابکار. امت من که امانت خدا و ودیعت حق تعالی بودند چه قدر خون ناحق که از ایشان ریختید چه قدر جور و

(۱۴۲) افسوس بر تعالیم و اقوال شما

ستم و عذاب و شکنجه و ظلم و تعدی و تظتاول و دراز دستی بر آنان روا داشتید. اینک شهرهای خراب مسلمانان گواه ستم های بی پایان شما است. مردم در بدر فقیر و پریشان شاهد صدق ظلم های شمایند.

ممالک ایشان را ویران، مردان را مرده گورستان، اطفال را دسته یتیمان، زنان آنان را زمره بیوه زنان ساختید. به میل نفسانی و هوای غرور نادانی لباس حکمرانی و لوای تعدی در میان امت من افراختید و هرگونه هوس و بی انصافی و جورری که خواستید طرحش را در ملت مسلمانان ریختید. آه که چه ستمکاران ناپکار و چه جفاکاران حیل شاعر بودید. در ایام سلطنت شماها اسم عدالت که اساس اسلام بر آن بود گم شد و رسم انصاف و داد که در دین من شهرت آفاق بود قصه و افسانه ورد زبان مردم گشت.

هر شهر از مسلمانان را به حکمرانی ستمگری انصاف و ظالمی بیدادگری مروت سپردید، تا توبره خاکش کند و اهالیش را به خاک هلاک پریشانی بنشانند. عمال شما در بلاد ما بین عباد به میل و هوس خود کامرانی کردند و به هوای نفس حکمرانی. مال یتیمان را چون ارث پدر بردند و خون اراامل [مردمان بی چیز و بی کس، زنان بی شوهر] بیوه زنان را مانند شیر مادر خوردند ناله و فغان بیچارگان در دل ایشان اثر انتقام و قهر الهی خاطر ستمگرشان را خبر نکرد. اینقدر خون ریختند و دست و پا بریدند و شکم دریدند و مال مردم را چاپیدند که بیچاره امت من به ستوه آمده مرگ را بر حیات و فرار به بلاد کفار را بر قرار در دیار خویش ترجیح دادند.

ای ظالمان نابکار، قرآن که پر از آیات عدل و کلمات داد و انصاف است. «ان الله يامر بالعدل والاحسان» را نخواندید. «فاحكم بين الناس بالحق»^(۱۴۳) را نشنیدید از درکات ناز که پروردگار قهار برای هر ظالم غدار و ستمگر نا بکار آماده و مهیا ساخته و در قرآن به شما خبر داده اند، خبر ندارید. آیا هیچ شرم نکردید و حیا ننمودید که این همه ستم به این امت آواره روا داشتید آیا نگفتم که بر حسب فرمان خدا مجالس شوری در ملت من بر پا کنید «و شاورهم فی الامرهم شوری بینهم»^(۱۴۴) را ندیده، چه به هوای نفس نجس خویش کار کردید.

آیا تهدید نکردم که ما بین مسلمانان تفرقه نیندازید و لاتفرقوا را نگفتم. نگفتم با مردم به عدل و احسان رفتار نمائید «ان الله يامر بالعدل والاحسان». آنقدر ستم نمودید که دل های مسلمانان از ظلم شما به فغان و جان آنان به امان آمد که با کمال سعی و رغبت به رعیتی و تبعیت کفار روس و انگلیس راضی شدند و ترک وطن و مرز و بوم خویش گفتند.

ای ستمکاران خانه من که هندوستان و افغانستان و کردستان و عربستان و یمن و خاک ارمن و قفقاز و سایر ممالک

(۱۴۳) «بدرستی که خداوند شما را به عدل و احسان امر میکند».

«بین مردم به عدل و انصاف حکم کنید». آیات قرآنی.

(۱۴۴) میرزا آقاخان قاسمی از آیه ۱۵۹ سوره آل عمران «وشاورهم فی الامر» یعنی: و مشورت کن در کار با آنها. و قسمتی از آیه ۳۷ از سوره

شوری «امرهم شوری بینهم» یعنی: کارشان مشورت است میان خود؛ را با هم نقل کرده.

مینو طراز بود بر باد دادید و به دست کفار سپردید و ننگ و عار نکردید که چهار صد میلیون مسلمانان را عاجز و زبون مثنی فرنگی جزیره نشین [منظور کشور انگلیس است] و مار خوش خط و خال زهراگین با جمعی خرس و خوک خوار شمالی [منظور روسیه تزاری است] نمودید، آسوده و فراغ البال به عیش و عشرت در مقرهای خود نشسته اید.

أف بر این کردار متمگرانه شما و رفتار نابکارانه شما باد. ای امت بدبخت من، شما در اول نیکیبخت ترین بنی آدم بودید. خیر امة اخراجت للناس و امروز مشهور است که از هرامت و ملتی در ترقی و تمدن و سعادت و ترفه [رفاه] و بزرگواری فروترید. آنقدر فقر و پریشانی و درد بی درمان و حماقت و نادانی و رذالت و پستی و تعدی و ستم پرستی که امروزه در شما موجود است در هیچ ملتی حتی یهود و بت پرستان هندو هم دیده نشده است. همت و غیرت و حمیت و ناموس دوستی و درستی و حق پرستی را به کلی بر کنار نهاده و سعادت و نام نیک و فضیلت را بر باد داده اید تمام خیال شما صرف ضرر و خسارت و خرابی و ویرانی برادران شما است.

دروغگوئی و فتنه جوئی و زشت روئی و بدگوئی گویا از فرایض و واجبات دین و لوازم مذهب و آئین شما است این همه خرافات و مزخرفات موهوم نا معلوم که در دین و اعتقاد شما موجود است در هیچ مذهبی نبوده.

از سنگ خارا به اشاره انگشت، کجا شیخ عبدالقادر گیلانی [یکی از صوفیان معروف] آب جاری ساخت. در مجلس

مأمون علی ابن موسی الرضا کی نقش شیر پرده را جان داده شخص شعبده باز را پاره کرد و خورد. بایزید بسطامی [عارف مشهور] چه وقت گاو مرده پیره زن را زنده کرد. اگر علی ابن ابی طالب از بالای منبر کوفه می توانست سبیل معاویه را در شام بکند، اینقدر زحمت و لشکر کشی و آه و فغان چرا از دست او می کشید و می کرد. در شق القمر من هنوز اشکال و جواب و سؤال است، اما ردّ الشمس علی اظهر من الشمس است.

امام جعفر صادق که آرزوی خلافت را به گور برد و از ترس خلفاء التقیه دینی و دین ابائی می گفت و تحمل هزار گونه ستم و تعدی را نمود اگر کون و مکان در دستش بود دیگر این حرفها چه بود و ترسش از که؟ شب معراج که با من بود و [چه کسی] گفتگوی مرا با شیر و شیرینج خوردنم را با دست بیرون آمده از پشت پرده حریر دیده باشد و به شما خبر بدهد. امام حسین که به مسافت سیصد قدم نتوانست خود را به شط فرات رساند و آب بنوشد چطور به طرفة العین می رود به هندوستان و قیس هندی را از چنگال شیر رهائی می دهد.

آنقدر معجزه و کرامت و خارق عادات دروغ ساختید و به من که رسول خدا و پیغمبر شمایم نسبت دادید که از ذکر آنها شرم دارم و در نزد عقلای امم و فیلسوفان بنی آدم هیچ شرمسار نشدید و خجالت نکشیدید با اینکه قرآن پر است از آیه «أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^(۱۶۵) و در جواب معجزه خواهان از من، خدا می فرماید: «قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ

(۱۶۵) من بشری هستم مثل شما، قسمتی از سوره کهف آیه ۱۱۱ و

سوره فصلت آیه ۶ .

كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»^(۱۴۶) باز شرم نکردید. گاهی مرا به آسمان بردید و گاهی به قعر دریا، و گاهی در مجلس استنطاق از سنگریزه و سوسمار، و گاهی به صدهزار سال قبل از آفرینش آدم و حوا نبوت مرا ثابت نمودید، «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ» [قبل از آفرینش آدم میان آب و خاک من نبی بودم] را جعل کردید. مگر شما در کتاب خدا «وَ مَا كُنْتُ نَذْرِي مَا الْكِتَابُ وَ لَا الْإِيمَانُ»^(۱۴۷) که خطاب خدا به من است نخوانده بودید که تکذیب قول خدا نمودید و افترا بر من بستید.

پیغمبری مرا کجا می توان با این معجزات دروغ و مزخرفات بی فروغ اثبات نمود مگر برای [آنان] معجزات و بزرگی و مباحات و سروری من و نبوت و پیغمبریم همین یک معجزه کرامت عقلانی کفایت نمی کند که مشتی شترچران پا برهنه و سوسمار خوران گرمته را که ارذل [پست ترین] تمام امم و اذل [ذلیل ترین] جمیع طوایف و ملل بنی آدم بودند و در کمال بدبختی و نکبت و فقر و سختی در عالم می زیستند من یک تنه ایشان را به قوت گفتار و قدرت کردار و استقامت رای از آن حسیض ذلت و خاکساری به اوج سعادت و سرافرازی و افتخار و کامکاری رسانیدم و آن گرمته پا برهنه ها را که نان سیر و آب لذیذ نه چشیده، چه جای آنکه بدانند تخت و تاج چیست بر زبر [یعنی بالا]. در اینجا معنی بر روی [تخت کسری و بالای اریکه قیصر نشانیدم.

(۱۴۶) بگو منزه است پروردگارم، آیا جز بشری رسول هستم؟ سوره

الاسراء آیه ۹۵.

(۱۴۷) وجود نداشتی که بدانی کتاب چیست و ایمان هم نداشتی.

سوره شوری آیه ۵۲

زهی معجزه و کرامت، زهی خارق عادت. این است معنی پیغمبری و مهتری و این است بزرگواری و برتری. آن معجزات دروغ و آن خرافات بی فروغ، که نزد هر دانای هوشمند و زیرک دانشمند، مسخره و ریشخند است، سزاوار سروری و بزرگواری من نیست. لایق امام علی النقی و شیخ عبدالقادر گیلانی است.

ای امت بی همت من. اینقدر تن پروری و شهوت پرستی و تنبلی و خود دوستی که نام نیک و اسم خوب ملت اسلام را برباد داده برای چه؟ مگر شما از جنس بشر یا نوع آدم نیستید؟ که به این خفت و خواری [خواری] و ذلت و خاکساری می زبید و زندگی بدین دنائت و حیات بدین رذالت که شما را سیلی خور هر امت و بار ذلت کش هر ملت کرده، برای چه خوب است؟

کجا ایند شجاعان امت و مسلمانان با همت که نخست درخت ظلم و شجره خبیثه ستم را که میان ملت اسلام ریشه دار گردیده و تمام مسلمانان را سایه انداز و خانه برانداز شده از بیخ و بن برکنند و شجره طیبه عدالت که **وَأَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ**^(۱۶۸) است پایدار و برقرار سازند.

هیئات هیئات که این آرزو از اسلام با این مسلمانان بی غیرت، فکر و خیال، بلکه غیر ممکن و محال است. مهدی موعود من آن مرد فیلسوف دانا یا پادشاه مقتدر توانا

(۱۶۸) چون درخت پاکیزه ای ست که اصلش ثابت است و فرعش در آسمان، قسمتی از آیه ۳۰ سوره ابراهیم.

ست، یا یک طایفه متحد بی همتا ست، که از میان مسلمانان قد برافرازد و علم همت و مردانگی را در دست گیرد و احیای این مردگان گورستان فلاکت و زنده به گوران نکبت که در امواج بلاها و اقسام عذابها و شکنجه گرفتار و به هر مصیبت و بدبختی دچارند فرماید و آنان را از این غرقاب فلاکت و فنا نجات داده به ساحل سلامت و سعادت برساند. چنانچه من امت و ملت خویش را احیاء نموده و نجات دادم و بر تخت سعادت نشانیدم. آنکه این گوی سعادت برد و این رسم و عظمت اندوخت فرزندان من مهدی موعود است، و مانند من است.

ای جاهلان امت، مقصودم از موعود این نوع اشخاص اند که «بملاء الارض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً»^(۱۴۹). دیگر شخصی مخصوص از صلب [پشت و تیره] حسن مسکری یا حسن قلندری باشد نیست. جزیره قنظرا^(۱۵۰) و خر بجال و مردم چشم در پیشانی و طلوع آفتاب از مغرب و رجعت رجال الغیب^(۱۵۱) جزو ترهاتی است که در هر ملت بوده و از جمله قصص و حکایاتی است که هر امتی داشته. برخی از کتب هندویان و پاره ای از مؤلفان و قصص یونانیان و

(۱۴۹) بر روی کره ارض کسی با عدل و میزان خواهد آمد، پس از آنکه ستم و جور همه جا را تسخیر کند.

(۱۵۰) جزیره القنظرا یعنی جزیره سیزا

(۱۵۱) هفت مرد برگزیده خدایند که زنده اند، ولی از دیده نهانند.

بیشتری از تلمود^(۱۵۲) یهودان و مکاشفات واهی یوحنا^(۱۵۳) است که امامان شیعه خاصه جعفر ابن محمد الصادق که دل سوخته از دست خلفاء داشتند و دوستانش انتظار خلافتش را می کشیدند، محض تسلیت آنان در رشته فرمایشات و ضمن کلمات خویش بیان فرموده.

ای امت احمق، جنگ علی و ابوبکر و دشمنی طلحه و زبیر و خونخواری عایشه و نفرین های فاطمه و به کوفه رفتن امام حسین جزو سیاست مدن و مسئله ملکی و نزاع شخصی است چه ربطی به دین من و آئین مقدس اسلام دارد.

حقانیت دعوای علی در مسئله خلافت در هزار سال قبل چه فائده به حال شما و اسلام دارد که اینقدر اختلاف میان امت من انداخته اید و این همه خون ها ریختید و فتنه ها انگیزته اید و باعث این مقدار ضعف و تفرقه کلمه اسلام کرده اید. طریقه قادری و مذهب حنفی یا نقشبندی و اعتقاد مالکی یا جلالی و اجتهاد شافعی یا

(۱۵۲) تلمود Talmud واژه عبری یعنی تعلیم. مجموعه شرح و تفسیر قوانین دینی یهود است. تلمود به دو قسمت مشخص میشود. میشنه Mischna که در آن سنن شفاهی را بصورت مجموعه ای در آورده اند و گمارا Gemara که تفسیر آن است. دو تلمود موجود است: اورشلیمی و بابلی.

(۱۵۳) مکاشفات یوحنا، آخرین کتاب از انجیل (عهد جدید)، کتاب مقدس مسیحیان است. یوحنا این کتاب را تقریباً در سال ۹۶ میلادی نوشته است.

در ویش نعمة اللهی و مذهب جعفری کجا در قرآن که
کتاب خدا یا در عصر من که پیغمبر شمایم بوده.

این اعتقادات برای شما و برای دین اسلام چه فایده
داده و کدام نتیجه بخشوده. موهومات محی الدین عربی
و تخیلات فخر رازی و تسویلات امام غزالی و اشعار
لاهورتی مولوی، اصلاح چه خلق و خو و اسباب کدام
دولت و ثروت و ازدیاد ترقی و مدنیت و اعتبار و آبروی
شما شده و خواهد شد جز باعث ازدیاد موهومات و
انحراف عقل از اعتدال دیگر هیچ نتیجه و فائده نخواهد
بخشید.

ای امت من ظلم و ستم و تعدی و پایمال کردن حقوق و
خیانت و بدخیالی در حق یکدیگر در میان شما به آزادی
رواج گرفته و نفاق و دروغ و بغض و حسد و کینه، رو به
ازدیاد نهاده. عدل و انصاف و مسرت حفظ قانون و
اخوت در میان شما صورت نیستی پذیرفته. رقابت و
غیرت به عداوت و شناعت تبدیل شده. رذالت و دنائت و
فضاحت و قباح متاع بازار مسلمانان گرفته. دین حق
هیارت از مشتی خرافات که میگویند شده و بس.

اینک من^(۱۵۶) دین راستی و درستی که خدا خواسته و من بر او بوده
ام از برای شما که فیض حضور من و ادراک عصر پر نور مرا نکرده
اید بیان می کنم. اسلام دین من است که خدا از برای اصلاح حال

(۱۵۶) میرزا آقا خان از زبان رسول الله مبرگرد و تا چند صفحه

ادامه دارد.

ملت عرب قرار داده «وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا»^(۱۵۵)، و سایر ملل عالم در قبول و عدم قبول اسلام مختارند. «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»^(۱۵۶). اساس دین اسلام بر سه چیز است: اول، مبدء [حق تعالی].

دوم، معاد.

سیم، عمل صالح.

مبدء اقرار و اعتراف بر اینکه تمام این موجودات را خدا آفریننده بوده و هست. دیگر به چه طور و طرز آفریده و چه اسباب برای آفرینش تهیه و تدارک کرده جزو دین و شرط اسلام نیست.

خدا چطور و چه کیفیت دارد و به چه حالت و صفت متصف است درک او محال است و بیان او را مجالی نیست. مختصرش «سُبْحَانَهُ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۱۵۷).

معاد هر خیر و شر را مکافات و جزائی در آن سرا هست و «قَمَنَ يَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ»^(۱۵۸) و «مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ»^(۱۵۸) دیگر در کجا و چه طور است «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ قُلْ عَلِمُهَا

(۱۵۵) و از برای آنکه بترسانی اهل مکه و اطراف آن. سوره انعام، آیه

(۱۵۶) نیست اکراهی در دین، سوره بقره، آیه ۲۵۷.

(۱۵۷) منزّه است او و بر تراست از آنچه به او نسبت میدهند. سوره

انعام، آیه ۱۰۱.

(۱۵۸) پس کسیکه کند بمقدار ذره ای نیکی می بیند آنرا و کسیکه

کند بمقدار ذره ای بدی می بیند آنرا، سوره ۹۹ آیه ۷ و ۸.

عِنْدَ اللَّهِ وَ لَا يَعْلَمُ أَحَدُ الْأَشْهُرِ^(۱۵۹). عمل صالح بر دو مسئله طرح می شود. حقوق خدا و حقوق خلق. حقوق خدا اقرار به توحید و یگانگی او است که بگویند جز او خدائی نیست و بس. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً»، «ان الله لا يفران بشرک به و یغفر مادون ذلك لمن یشاء»^(۱۶۰). حقوق خلق «لا تُعَدَّ وَلَا تُحْصَى»^(۱۶۱) است.

اصول و اساس برخی از حقوق ملت عرب و قانون رفتار و کردار ایشان در قرآن بیان شده و ملت عرب را قرآن کفایت میکند و فيه تفصیل کل شئی و خداوند عالم فطرت هر فردی از آحاد بنی آدم را صاحب قوه ممیزه میان خوب و بد و خیر و شر خود آفریده و هر کس اندک شعوری داشته باشد خیر و شر خود و ملت خویش را می داند مگر آن ملت و امت و انسانی که در مکتب جهالت و بدبختی و نادانی به درجه ای فرورفته باشد که از سعادت و صلاح خویش بکلی غافل و بی خبر مانده تکلیف خود را نداند

آن وقت مقتضای لطف الهی این است که پادشاهی توانا یا حکیمی دانا یا پیغمبری بینا در میان آنان برانگیزاند تا آنکه ایشان

(۱۵۹) میپرسند از قیامت بگو علمش نزد خداست و هیچ کس نمیداند جز خداوند. این آیه ناقص است و می باید چنین باشد: «میپرسند ترا مردمان از قیامت بگو جز این نیست که علمش نزد خداست و چه چیز آگاه میکند ترا شاید که قیامت باشد نزدیک. سوره احزاب آیه ۶۳.

(۱۶۰) «بدرستی که خدا نمی بخشاید تمامی گناهان را» و «بدرستی که خدا نمی بخشاید کسی را که شرک آورده به او و می بخشاید آنچه را که فروتر آن است هر که میخواهد که باشد». سوره نساء، آیه ۱۶۶
(۱۶۱) بحساب در نمی آید و قابل شمارش نیست.

را از خواب غفلت بیدار کند و از مستی شراب جهالت هشیار فرماید.

از این جهت است [که] هرگز پیغمبری در ملت متمدن مبعوث نشده و بیشتر در عربستان و آفریقا و هندوستان پیغمبر ظاهر گردیده و اکثر انبیاء در ملت وحشی و باربار [بربر] انگیزته شده اند و مرا خداوند بر عرب مبعوث کرده و فرمود **وَلِتُظَاهِرَ قَوْمًا مَّا أُنزِلَ بِهِ عَلَيْهِمْ فَهُمْ غَافِلُونَ** ^(۱۶۲).

این است خلاصه اسلام که به او مبعوث بر عرب شدم و دینی را در آنان تکمیل و شرف و ترقی و سعادت ایشان را تحصیل نمودم. **«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»** ^(۱۶۳) گفتم.

جز همان دین ساده و آئین حق که در عصر من در میان امت بود باقی مذاهب مخترعه مانند سنی و شیعه و خارجی و رافضی و صوفی و شیخی و بایی و حنفی و مالکی و زیدی و اشعری و معتزلی، تماماً باطل و از ملت اسلام خارج و از حلقه امت و دایره تربیت من بیرونند و همه اینها بدعت در دین و انحراف از صراط مستقیم است. من که رسول خدایم از ایشان بیزارم ^(۱۶۴).

ای جلال الدوله اساس دین و آئین در هر ملتی در زمان وحشیگری ایشان برای تربیت و ترقی آنان نهاده شده است. چنانچه

(۱۶۲) تا بترسی و بیم دهی قوم خود را هم چنانکه بیم داده شدند پدرانسان پس ایشان از غافلاتند. سوره یس آیه ۶

(۱۶۳) امروز کامل کردم برای شما دینتان را. سوره مائده آیه ۵.

(۱۶۴) در اینجا مطلب از زبان پیغمبر تمام میشود.

از برای ملت شترچران عرب در عوض اینکه لا اقل اولاً یکصدسال دین اسلام را در میان خویش مجری دارند و به اخلاق عالیه دین سیدالمرسلین مرّبی [تربیت] شوند و تعدیل صفات وحشیگری خود نمایند.

آن گرسنگان پست فطرت و آن درندگان سبعی طبیعت و آن کهنه دزدان بی مروت و آن غارتگران بی انصاف و معدلت دست دزدی و راهزنی و چپو و یغما و خونریزی و هتاکی و بی باکی که در جبلیت ملعنت اصالتشان بود گشودند و آن تازیان نوه ضحاک سفاک رو به مرز و بوم و خاک ایران نهادند و مانند مار زهرآلود کله کوبیده و پلنگ تیر خورده و سگ گریه دیده و مثل میل بی سد و ملخ بی حد سرازیر خطه مینونشان ایران شدند

آن شهرهای آباد و آن مرمان دلشاد وقتی که به دست آنان افتاد به راستی بهشت موعود و شاهد مقصود تصور نمودند. چنانچه بیشتر آنان در آن بیابان های ریگزار شوره دار بی آب و علف جز سوسمار و موش ندیده بودند وقتی که چشمان آنان بر آن چشمه های جاری از آب شیرین گوارا افتاد آنها را جنت و سلسبیل و کوثر و تسنیم تصور کردند.

آنانکه در آن بادهای سموم یحمووم [سیاه] که مثل شراره آتش از آن بیابان های تفتیده جزیره العرب بر میخیزد و تنفس کرده بودند وقتی که به آن نسیم های لطیف و بادهای خنک عنبر شمیم ایران برخوردند هوای شجره طویی بعینه عیان دیدند و آن کشت زارها و مرغزارها و باغ ها و کوهسارهای سبز و خرم، آن میوه ها و شکوفه ها و گلها و ریحانها و لاله و سپرغهای [همان سپرغم به کسر

اول و فتح سوم و پنجم می باشد. یعنی گل و سبزه، گل و ریحان] دشت و هامون و کوه و بیابان های ایران چشم سر و سر دیده دل و ایمان آنان را روشن و خاطرهای مکدرشان را گلشن ساختند و می گفتند «الحمد لله الذي صدقنا وعده و وارثنا الجنة»^(۱۶۵).

مختصر اینکه عرب های دوغ ندیده دولت ده هزار ساله کیان را که دیدند به حقیقت دین اسلام یقین نموده یکدیگر را تبریک می گفتند، که این است آن جنت موعود که خدا در حقش می فرمود: «و قیها ما تشتهیه الانفس و تکلأ الاعین»^(۱۶۶) و چنین جنتی را به صورت دوزخ و بدتر از دوزخ نمودند و گلستان ایران را توده خاک سیاه ساختند. آفرین بر آنان.

ای جلال الدوله این همه آه و فریاد و فغان من از تاخت و تاز و یغما و تاراج تازیان است. تاخت و تاز در هر ملتی و هر مملکت بوده است. گریه و زاری من از آن آئین زشت و خوی بد و عرق کشیف عربی است. آن خو و طبیعت و آئین وحشیگری و شترچرانی و دنائت و دزدی و رذالت و بادیه نشینی و عربی را به ودیعت سپرده و امانت هشتند و نهادند و در عوض آن همه ثروت و سامان را بردند و در فطرت پاک و خون صاف تابناک ایرانی آن درخت زقوم [درختی در دوزخ که میوه تلخ دارد] و زهر میشوم [بد

(۱۶۵) ستایش خدا را درست و راست وعده داد به صاحبین بهشت

(۱۶۶) و در آن است آنچه خواهش دارد آنرا نفسها و لذت میبرد

چشم ها. سوره زخرف آیه ۷۱.

یمن] سموم طبیعت عربی و خوی بادیه نشینی را گذاشتند. صد لعنت بر ایشان باد.

اگر به چشم حکمت و دقت نظر نمائید که خو و خصلت و روش و طبیعت عرب که به اسم دین اسلام و به ضرب شمشیر آن مردم کالانعام در فطرت ایرانیان راسخ و ریشه دار شده چقدر ضرر و خرابی به ملت ایران رسانیده که دیگر ابداً اصلاح پذیر نیست، آن وقت مرا حق دار و سبب این قدر آه و ناله و فریادم را از ستم و ظلم عرب می دانید که به درجه ای طبایع و اخلاق و خو و خون و عادت و شیمت [شیمه، خلق و خوی، طبیعت، عادت] ایرانیان را این کیش و آئین و خلط [درهم و برهم] عربی فاسد کرده که دیگر هیچ امید بهبودی نمانده.

دانایان عالم و فیلسوفان بنی آدم دین و آئین و کیش و قوانین و رسوم و عادات هرملت را که سنجیده اند [دریافته اند که بمرور] دهور و ایام آن قوانین و دین طبیعت ثانویه بهم میرساند، بلکه حاکم بر طبیعت اولیه می شود.

مثلاً شهوت که از قوای بزرگ طبیعت و قوام اساس توالد و تناسل بدو است در هر محل جاری و حاکم است. ولی در مسلمانان که ملاحظه فرمائید به واسطه حرمت آخت [خواهر] نسبت به اخوان رشته شهوت منقطع می گردد. زیرا که از عصرهای قدیمه متدرجاً این حکم دینی در عروق و طبیعت مسلمانان ریشه کرده که هیچ مسلمان به خواهر خویش به چشم شهوت ناظر نیست.

اما در ملت ابراهیم و زردتشت بر عکس این است، چرا که پسر خواهر چون از نفس فامیل اقرب به ایشان بوده محترم می دارند و ازدواج به خواهر در میانشان رواجی داشت و با رونق بود. چنانچه خود ابراهیم به خواهر خویش ساره خواتون [خاتون] ازدواج نموده بود و این مسئله معمول بود و دوسه نفر از ملوک کیان نیز با خواهر خویش ازدواج نمودند. اما اکنون مسلمانان به واسطه جریان عادت و آئین و رسم مذهب و دین به قسمی متروک و منفور شده است که مسلمانان از شنیدن آن هم استکراه دارند و مسخره می نمایند.

پس از اینجا معلوم گردید که دین و آئین مؤثر بلکه حاکم مقتدر بر طبیعت است. حالا شما خوب می توانید درجه ضرر و خسارت کیش و آئین اسلام مبتدعه که روح ختمی مآب هم از او خبر ندارد و همان طبیعت وحشیگری و رذالت عربی را که اسم اسلام بر خود پوشانیده تصور فرمائید و ببینید چقدر به ایران و ایرانیان خرابی وارد آورده.

ای جلال الدوله در ملت زردتشت دروغ گفتن از گناهان بزرگ بوده است که هرگز آمرزش نداشته و دروغگو را توبه و بازگشت ابداً قبول نمی کند و لیکن امروز گمان ندارم در تمام ملت مسلمانان به خصوص ایرانیان یک راستگو باشد.

در ملت و کیش زردتشت آزدن جانور و کشتن جاندار و حیوان باربردار بسیار مکروه بوده بلکه ممنوع می شمردند و قتل

حیوان را حرام می دانستند و جاندار را محترم می دانستند.
 کجایند پیشینیان از ایران که از سر از دخمه بردارند و
 نگاه کنند که خوی زشت شترچرانان عرب و طبیعت خونریزی و
 تاخت و تاز تازیان چنان در نهاد و جان ایرانیان ریشه کرده است
 که ریختن خون را بسیار مبارک و میمون می پندارند و از قتل مردم
 بلکه کس و کار و دوست و یار ننگ و عار ندارند.

ای جلال الدوله مردمان دانا بر آنند که رسوم و عادات
 متمادی فطرت و خلقت طبیعی را نیز تغییر می دهد. چنانچه اسب
 در زمان وحشی گریش سم شکافته داشته، مانند گور اسب که حالا
 در بیابان با سم شکافته دیده می شود مرور متمادی ایام اهلی شدن
 که سم او را تراشیده و نعل بسته اند او را از حالت اولیه تغییر داده
 و الان سمش بسته است. و هم چنین وضع حالت و خلقت حیوانات
 و نباتات اهلی و وحشی با صورت حیوانیت و نباتیت اولیه خویش
 که در صحرا و دشت داشته اند فرق کلی کرده. گواه این سخن دنبه
 های فربه بره های اهلی است که از فامیل شکار کوهی است و
 شاهد این معنی به های باغستان و انگورهای بستان است که با میوه
 های کوهی تفاوت لایتناهی دارد.

از این میزان مبرهن شد که تمدن و آدمیت متمادی تمام
 حالات و طبیعت و صورت و شکل و شمایل قوم و ملتی را تبدیل
 می دهد. چنانچه اگر شخصی دانا یک نفر ایرانی و یونانی و
 انگلیسی را ببیند و یک حبشی سودانی و زنگی و عرب را بنگرد به

کمال آشکارائی می تواند حکم ما بین ایشان کند و تمیز تمدن و وحشیگری آنان و اینان را به خوبی بدهد. حتی طبیب حاذق در تشریح تفاوت و ترکیب و فرم دماغ هر انگلیسی و وحشی سودانی یا شخص فرانسوی و عرب بیابانی بدوی را خوب می تواند معلوم و معین نماید و خون و صورت و رنگ و روی هر فرقه متمدن و وحشی بی زحمت آشکارا می شود.

ای جلالت الدوله به تخت جمشید و تاج کیقباد سوگند که چون از فرنگستان به خاک ایران رسیدم آن روی های عبوس ترش، و قدهای گوژ خمیده و گردن های به شانه فرورفته و گونه های کج و چوله و بد رنگ زرد رخسارهای بیوه زنانشان که ژولیده مو، خُلَقهای خفه و حوصله های تنگ، خون های بی دوران، روی های بی رنگ، آلوده به غبار کدورت و اسارت و ننگ و ذلت ایرانیان را که دیدم درجه ظلم های متمادی و اسارت های متوالی و تطاول و چپاول پادشاهان متعددی را در باره اهالی بیچاره ایران فهمیدم.

مختصر این که نور پاک اسلام و خو و طبیعت عربی در ناصیه و پیشانی ایشان نمایان بود. «و وَجْهَهُ يَوْمَئِذٍ عَلَهَا غِمْزَةٌ [۳۰] تَرَهَّتْهَا قَتْرَةٌ»^(۱۶۷). آن روی های گشاده و پیشانی های کشیده و سینه های گشوده و قامت های افراخته و چهره های افروخته و اندام های آزاد و خوش ملت قدیم ایران و قوم نجیب کیان را که به آوازهای

(۱۶۷) دو آیه ۳۰ و ۳۱ در نسخه خطی مغلوپ بود، یعنی: و بعضی چهره ها آتروز کدر است و سیاهی آنرا گرفته است.

طنطنه انداز زیبا و آهنگ های رسای والا و آن خرامشهای بی محابا در گلستان ایران را در فقر و فاقه و با آن عباهای دامن فراخ یعنی گلیم های دو طرف سوراخ سر و دستهای شل و آویخته که از دور و بر دستهای آنان چون دم روباه فرو ریخته و قباهای عربی یعنی کیسه های چاک دوخته به پهن اندوخته، کفش های زرد مانند پوست خربوزه [خریزه] چون پای به گه آلوده و به فضله آمیخته.

عمامه های گت و کلفت گنده مثل یک سبد پر از سنده جناده های غلیظ^(۱۶۸)، عین های کلفت و آن حرف های مفت عربی، روی های پف کرده و ترش، رنگ های زرد که سال ها از قرمزی باده گلگون نشده، سرهای زیر افتاده که از قفا خوردن [نوسری خوردن] از عربهای کون لخت برهنه نگون افتاده، دل های مضطرب که از هول و هراس و حرب عرب متصل در طیش و ترس و بیم بوده، دماغهای مالیخولیائی که صورت و هیولای گرز نکیر و منکر که سرشان از گنبد گردون بیرون و پای هایشان به تخوم [احتمالاً تخمدان] ارض فرو رفته دمام تصور کرده و آن بنطاسیاهائی [فانتزیبائی] که گاهی جبرئیل را با هفتصد هزار پر، زمانی دردائیل [دردام بمعنی انسان بی دندان] را با هشتصد هزار سر و وقتی براق [اسبی که رسول الله در شب معراج بر آن سوار بود] از نه طبق [نه آسمان] بدر و گاهی هم حول [پیرامون] محشر را

(۱۶۸) معنی جناده ها معلوم ما نشد. شاید جُنْدَره، بمعنی نتراشیده و نخراشیده باشد. پس جمله را باید چنین خواند: عمامه های گت و کلفت گنده، مثل یک سبد پر از سنده نتراشیده و نخراشیده کلفت.

«الترکین طبقاً عن طبن»^(۱۶۹) مصور ساخته دیدم، امید سعادت و خوبی از ایران و ایرانیان بکلی بریدم و از اصلاح حال و ترقی بالمثال ایشان مایوس گردیدم «گما لیس الکفار من اصحاب القبور»^(۱۷۰).

ای جلال الدوله به فطرت خدا آفریده قسم، که طفل چهار ساله هرگز تصدیق این را نمی نماید که پارچه سنگی که قطرش یک زرع در یک زرع است در قوطی که قطرش یک وجب باشد جای بگیرد. اما پیران هفتاد ساله ایران اعتقادشان اینکه [ستاره] زهره که چندین هزار برابر زمین است در شب زفاف از آسمان به خانه علی نزول نموده و کره قمر که صد هزار میلیون بزرگتر از اندام محمد بود به اشاره انگشتش شق شد، نیم آن از آسمان به زمین و از جیب محمد رفته سر از آستینش در آورده دستش بوسه دهان، به آسمان برگشت.

عجب تر اینکه هر کس به این موهومات هم اعتقاد نکند مالش حلال خورش هندو زنش به خانه حرام، جایش سقر [جهنم] است. متحیرم آن دماغ هائی که تصور طی الارض امام محمد تقی را در مدینه به طوس در یک طرفه العین نموده اند. آیا دیگر اصلاح پذیر هستند یا نه. حضور فیض کنجور ارباب شعور عالم عرضه می دارم

(۱۶۹) که هر آینه برسید به طبقی (آسمانی) بعد از طبق (آسمان).

سوره انشاق، آیه ۱۹

(۱۷۰) همچنانکه نومید شدند کافران از اصحاب قبور. سوره ممتحنه،

آیه ۱۳

آیا کسانی که خدا را لامکان بدانند و آیه «وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ وَالْأَرْضُ فِي قَبَضَتِهِ»^(۱۷۱) را بخوانند پس از آن معتقد شوند که جسم پیغمبر در این فضای لایتناهی از برای لقای الهی هفت طبقه سماوات را در نوردید، هشت بهشت و هفت طبقه جهنم را سیر کرد و هفتصد هزار قبیل از ملائکه را دید و از فرد فرد کیفیات آنچه دید از جبرئیل پرسید تا به سدرة المنتهی رسید. چندین هزار رکعت نماز با پیغمبران در آسمان گذارد تا پای مبارک را با نعلین پوست شتر بر بساط عرش نهاد و با خدا چه چیزها که گفت و چه جواب‌ها که شنید تا خدایش رخصت داد عودت فرماید و از اول تا آخر این سفره دقیقه زیاده نبود.

آیا معتقدان به این عقیده و صاحبان این طور تصور و این جور شعور با این عقل و کیاست و فهم و فراست حالشان چه و مالشان به چه و راه چاره کارشان چگونه خواهد بود.

(۱۷۱) قسمتهائی از آیه ۶۷ سوره الزمر، و آسمانها پیچیده شدند در دست راستش و زمین گرفته شد.

مکتوب دوم^(۱۷۲)

ای دوست عزیز من هرگاه مقدمه را که در باب مدخلیت آئین و تصورات روش و رفتار دین در فطرت و طبیعت ایشان عرض کردم و اثر اعتقاد را در نهاد بنی آدم گفتم حاضر ذهن داشته باشند آن وقت وضع ایران و ایرانیان را که الان یک هزار سال است بر این نوع اعتقاد بوده اند می دانند و اخلاق و عادات ایشان را می توانید تا یک درجه تصور فرمائید، و ظلم و ستم تازیان را در حق ایرانیان به چه پایه و به چه اندازه شده و می شود، خوب قیاس خواهید کرد. آن وقت به درد دل من خواهید رسید که چرا این قدر داد و بیداد و آه و فریاد و فغان از جور تازیان و شرّ شترچرانان دارم.

(۱۷۲) بر اساس مکتوبات میرزا فتحعلی آخوندزاده میتوان بر این گمان برد که اگر میرزا آقاخان زنده میماند مکتوب دوم خود را احتمالاً از اینجا آغاز میکرد.

شاید شما هم مانند من از اصلاح ایرانیان مأیوس شوید و شب و روز بر حالت زار این قوم نجیب گریه و زاری کنید. این شمه ای از جور عرب در باره عجم بود. پس از ایشان که سلطنت سامانیان منقرض گردید و عرب بر ایران مستولی شد دیگر ایران لگد کوب لشکر کشی ها و پایمال بسیار خونریزی ها و تطاول و چپاول و تعدی ها گردید.

مانند خونریزی های دیالمه و صفاریان و سامانیان و غزنویان و ملوک طبرستان و مازندران و ملوک اولاد زیار [آل زیار] و ملوک اسماعلیه و سلجوقیان و اتابکیان و خوارزم شاهیان و بیداد چنگیزیان و آل مظفر و تیموریان و سلاطین غور و ملوک رستم داران و سربداران و ملوک کرت و شیانیان و چوپانیان و آق قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افشار و افغانیه و زندیه و قاجاریه علاوه بر اینان از هر گوشه و کنار آنقدر ملوک و طوایف و صاحبان قبایل و اهل خروج پیدا شده است که بیانش از حوصله من و گنجایش این عریضه بیرون است و هریک از این پادشاهان دیسپوت ستمکار بدعت مسم و ظلم و جوری در ایران برقرار نمودند و سپس رهسپر سفر [جهنم] شدند. چرا که به هوای نفس و شهوت خویش کامرانی کردند. نه بقوه عدل و علم حکمرانی.

باعتماد خود ایرانیان پادشاهی با رحم و مروت و رعیت پرور و عدل گستر تر از پادشاهان صفویه نبوده است و به اعتقاد من ظلم و جور و جفاهائی که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب، از چنگیز خونریز هم نرسیده است و آنقدر خرابی که از این خرافت پروران به ملت ایران رسیده از هیچ یک از طبقه پادشاهان مذکور

فرسیده، زیرا که این طبقه درویش مسلک اساس استعکام سلطنت خویش را بر پایه دین و روی ستون کیش و آئین گذاردند و از راه دین پروری خواستند ریشه در دل عوام و رسوخ در اعتقاد مردم کالانعام کنند.

لهذا سلطنت بالاستحقاق را حق امام دانستن و پادشاهی دنیا و آخرت را شایسته اولاد علی بودن عنوان کردند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسند نشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند. البته ریختن این شالوده در ایران خیلی تخم خرافات پاشیدن و بذر بیخ حماقت کاشتن در سرها و دماغ های ایرانیان لازم داشت. از این سبب به دستگیری ملا محمد باقر مجلسی و میرداماد عقول و مدارک مردم ایران را برباد دادند و افساد و خراب کردند. و اساس خرافت و حماقت و موهومات را در دماغ های مردم این دو ملای فاناتیک راسخ و استوار نمودند تا اجرای هوسات و آرزو و هیجانات پادشاهان صفویه بشود و اساس سلطنت ایشان در ایران پایدار گردد.

ای جلال الدوله. ملا محمد باقر مجلسی در بافتن خرافات

و تصنیف مزخرافات ید طولائی داشته است که به همت مشتی از عامیان عالم نما و جاهلان فئاتیک بی سواد و املاء تلموت [تلمود کتاب تفسیر و احکام] یهود و رامچند هنود و دسایس برهما و گهنه و قصص و متافوری [متافیزیک؟] یونان را گنج شایگان و علم

فراوان پنداشته و در عربی و فارسی بیست و چهار جلد کتاب بحارالانوار نگاشته و محض ازدیاد اعتقاد بیشتر آنها را برگفته های امام محمد باقر و روایات جعفر الصادق نقل کرده است و علاوه بر این بیست و چهار جلد، این عالم پزرگوار کتب بسیار و افادات بیشمار دارد. بجان تو اگر یک جلد کتاب بحار [الانوار] را در هرملتی انتشار بدهند و در دماغ های آنان این خرافات را استوار و ریشه دار دارند دیگر امید نجات از برای آن ملت مشکل و دشوار است^(۱۷۳).

حالا تصور فرمائید که هرگاه بیست و چهار جلد از این قسم کتاب در ملتی منتشر شود و منکر آنها را هم کافر بدانند دیگر حال آن ملت چه خواهد بود اینک محض ازدیاد بصیرت دو سه حدیث و روایت برای شما از بحارالانوار [ملا باقر مجلسی] نقل می کنم. علی علیه السلام در غَزْوَه [غَزْوَه به عربی جنگ و قتال را گویند. غَزْوَه یا غَزَوَات جَمَّ آن است] صفین از نهر فُرات عبور می خواست و ممبرش معلوم نبود به نصیر ابن هلال که یکی از اصحاب بود فرمود برو بر کنار فُرات بایست و از طرف من گُرگَره را آواز بده. ماهی به تو جواب می دهد، محل عبور را از او بپرس.

نصیر اطاعت امر نموده و بر شاطی [کنار- ساحل] فُرات آمده و فریاد بر آورد که یا گُرگَره هفتاد هزار ماهی سر از آب بیرون آورده که لبیک لبیک چه می گوئی. جواب داد مولایم غالب کل

(۱۷۳) در پیشگفتار اشاره به این موضوع داشتیم که اندیشه ها و افکار میرزا آقاخان تأثیر و نفوذ فراوانی در اندیشمندان صدر مشروطیت و حتی تا این زمان ایران داشته است. همین انتقادات را در کتاب ۲۳ سال علی دشتی، صفحه ۴۰۶، ملاحظه میکنیم. ۲۳ سال، ویرایش بهرام چربینه.

غالب، سلطان المشارق و المعارف علی ابن ابی طالب معبر فرات را می خواهد. آواز بر آوردند که ما همه کرکره هستیم و از اطاعت امر مولای خویش افتخار داریم، ولی این شرف در حق کدام یک از ماها مرحمت شده تا اطاعت کند؟

نصیر بر گشت صورت ماجرا را به عرض مولای رسانید فرمودند برو کرکره ابن صرصره را بخوان. نصیر برگشت و گفت کرکره ابن صرصره. دوباره شصت هزار ماهی سر از فرات برآوردند که ما همه کرکره ابن صرصره هستیم و در فرمانبرداری امر حاضریم این عنایت در حق کدام شده؟ دوباره نصیر برگشت و صورت حکایت را به حضور آن حضرت عرض نمود. دوباره فرمودند برگرد و کرکره ابن صرصره ابن غرغره را بخوان. نصیر برگشته چنان نمود. این دفعه پنجاه هزار ماهی سر از فرات بر آوردند. لبیک لبیک گویان او را جواب دادند و گفتند ما همه کرکره ابن صرصره ابن غرغره هستیم مقصود کدام است؟ دوباره به حضور علی عودت و استفسار نمود. فرمود برگرد کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن دره را بخوان. باز چنان کرد و جواب شنید چون کرات سابقه. تا اینکه در دفعه هشتم که فریاد برآورده ای کرکره ابن صرصره ابن غرغره ابن دردره ابن جرجره ابن عرعره ابن فرفره ابن مرمره.

آن وقت ماهی بسیار بزرگی سر از آب فرات برآورد و آواز داد که لبیک لبیک چه می خواهی و چه می گوئی؟ گفت مولای متقیان امیر مؤمنان به تو سلام می رساند و فرموده امروزه ما را نصرت کرده معبر فرات را به ما نشان بده. ماهی قاقاه خندید که ای نصیر علی ابن ابی طالب راه های دریا و ممبرها و دجله ها را از

ماهیان بهتر می دانند. بدان و آگاه باش وقتی که یونس پیغمبر از نینوا فرار کرد و به کشتی سوار شد و در ترعه قسمت دریا افتاد خطاب به من رسید که او را ببلم.

ناگاه جوانی از بر فرود آمد با هیبتی که لرزه براندام افتاد. بمن خطاب فرمود که یا یونس [یکی از انبیای بنی اسرائیل] شیعه من و میهمانت به مدارا حرکت نما. عرض کردم ای مولای من نام مبارک تو چیست؟ فرمود: فریادرس درماندگان، چاره بیچارگان، امیرمؤمنان.

ای نصیر هر روز چند کرة [کرة، کرت، دفعه، مرتبه] می آمد و با یونس پیغمبر محض رفع دلتنگی در شکم من [با او] سخن می گفت و عجایب دریاها را بدو نشان می داد و سرآفرینش را برایش بیان می نمود و از آن روز مرا سابقه معرفت و رشتہ دوستی و ارادت آن حضرت در دل و جان من است. اینک معبر فرات آنجا است. نصیر برگشت و صورت حال را عرض کرد. حضرت فرمودند: «انا اعلم بطرق السموات و طرق الارض»^(۱۷۴)

نصیر صبحه زده غش کرد چون به هوش آمد فریاد بر آورد که «اشهدانک الله الواحد القهار»^(۱۷۵). حضرت فرمود که نصیر کافر به خدا و مرتد از ملت محمد مصطفی شده قتلش واجب است. آنگاه شمشیر از غلاف کشیده و گردنش را زدند. [نصیر] بیک اشاره [دوباره] زنده شد و عرض کرد «اشهد انک الله حقاً حقاً»^(۱۷۶). باز گردنش را زدند تا سه دفعه چنین شد آنوقت امر

(۱۷۴) من دانا و آگاه به راه های آسمانها و زمین هستم.

(۱۷۵) شهادت می دهم که تو الله واحد قهار هستی.

(۱۷۶) شهادت می دهم که تو الله برحق برحق هستی.

فرمودند که از اردوی مبارک بیرون رود نصیر بیرون آمد. نصیریها [فرقه ای از غلات شیعه] بواسطه او اعتقاد بخدائی علی نمودند و به این جهت نصیری گفته می شوند.

ای جلال الدوله خواهش دارم از سرقا بن این حدیث شریف را به نظر دقت ملاحظه و با بصیرت مطالعه فرمائید و از اهالی ایران و اعتقاد آنان و علمای لیترا تور نویس [ادبیان] ایشان عبرت بگیرید که اگر در تمام روی کره زمین بگردید و تفحص و تجسس نمائید هرگز قصه تحفه، به مانند حدیث شریف در کتابی جز بحار الانوار و نه ملتی احمق و خرو زود باور جز شیعه ائمه اطهار که اعتقاد به دین قسم گفتار نمایند نخواهید یافت. خودت انصاف بده آن بنطاسیا [فانتزی] و دماغی که این طور خرافات در آن منطبق [نقش] شده دیگر اصلاح پذیر هست یا نه؟

حدیث دیگر از بحار [الانوار]. جابر بن عبدالله انصاری روایت می کند که در مدینه در زمان علی ابن الحسین به واسطه خلافت بنی امیه در حق آل علی شناعة و سرزنش و زشتی و درشتی زیاد شده بود. خدمت علی ابن الحسین مشرف شدم و از اهل مدینه شکایت بسیار کردم مرا امر به صبر و وصیت به حوصله فرمود، اثری نبخشود. بسیار گریستم و از حضرت نزول بلا برای مردم مدینه خواستم و اصرار کردم.

علی ابن الحسین فرزند کوچک خود محمد ابن علی الباقر را طلبیدند و بطور نجوی چیزی بدو فرمودند از آن پس جمعه کوچکی را خواست و درش را گشوده قوطی از آن جمعه بیرون آورد و به دست حضرت باقر داد و فرمود ای فرزند با جابر به مسجد خدا بروید دو رکعت نماز نموده سر این حقه را بگشائید رشته های مختلف الالوان [رنگارنگ] در آن خواهید دید که آنها رشته های زمین و رگ های هر شهری از شهرهای عالم است. رشته سیاهی که مایل به زردی است مخصوص مدینه است یک سر آن را جابجا بده و بسیار آهسته آن را حرکت بدهید بعد در حقه نهاده عودت نمائید. اما وصیت می نمایم شما را که آن رشته ها را زیاد حرکت ندهید که احدی از اهل مدینه باقی نخواهد ماند.

جابر می گوید با حضرت باقر به مسجد رسول الله رفتیم بعد از ادای دو رکعت نماز سر حقه را گشوده و آن رشته را که مخصوص شهر مدینه بود بیرون آورده آن قدر آن رشته باریک بود که احساس نمی شد. یک سر آن رشته را به دست من داده و فرمود مبادا تو حرکت بدهی زیرا که خدا نخواسته است که رشته های آفرینش در دست احدی جز ما اهل بیت بوده باشد. پس خود آن بزرگوار آنقدر آهسته آن رشته را حرکت داد که من نفهمیدم. پس آن رشته را در حقه نهاده از مسجد بیرون آمدیم دیدیم نصف شهر مدینه خراب شده و منار مسجد فرو ریخته. مردم سر و پای برهنه از خانه ها بیرون آمده ناله و فریاد و امحمدا و یارسول الله از تمام شهر بلند بود وقتی که بر درخانه علی ابن الحسین رسیدیم ازدحام مردم را که پناه به آن حضرت آورده بودند دیدیم. حضرت به باقر فرمودند

چرا اینقدر خیط [رشته] را حرکت دادی که نزدیک بود تمام شهر به زمین فرو رود و حاکم مدینه نیز به حضور حضرت مشرف شده عذر تقصیر بخواستند و از آن پس بسیار رعایت و حرمت حضرت و آل علی را مرعی داشتند.

شما را به خدا قسم هرگاه طفل پنج ساله عاقل یا شاگرد علم طبیعی و فیزیکی که دو سال درس خوانده باشد و مقدمات علم طبیعی را دیده باشد این حدیث شریف را بشنود چقدر می خندد و چه می گوید و در حق ما ایرانیان و دینمان به چه حقارت و مسخره نگاه می کند. تصور فرمائید رشته زمین را که از مو باریک تر در حقه گذارده و در جمبه علی ابن الحسین که خودش به اعتقاد شیعه از سنگینی زنجیر یزید ناله می کرد. صد هزار آفرین بر اعتقاد پاک.

حدیث دیگر از بحار [الانوار]. صادق آل محمد [امام جعفر صادق] به یکی از اصحاب خود فرمود که چون وقت ظهور مهدی آل محمد شود آفتاب از مغرب سر برآرد. سر و قنی در قرص آفتاب ظاهر گردد^(۱۷۷) و جبرئیل در میان زمین و آسمان به ندای بلند فریاد برآورد که حق با علی و اولاد علی است بشتابید ای مردم به سوی مکه که مولای شما در آنجا ظاهر شده پس سیصد و سیزده نفر از مؤمنان که پاره ای بر ابر سوار شوند و پاره ای به طی الارض و برخی دیگر چشم خود را برهم گذارده خود را در مکه حاضر بینند

(۱۷۷) بر طبق همین حدیث در اوایل انقلاب اسلامی اعوان و انصار

امام خمینی، بین مردم شایع کردند که سر و چهره خمینی را در ماه دیده اند، و این کنایه ای بر ظهور و امامت خمینی بود. در پرامون صاحب الزمانی و معجزات و خوارق عاداتی که به روح الله خمینی نسبت می دهند مراجعه کنید به جلد سوم و چهارم کتاب «تشیع و سیاست در ایران» بقلم بهرام چوبینه.

پس جبرئیل با هفتاد هزار قبیل ملائکه از آسمان به زمین فرود آید و با آن بزرگوار بیعت کند بعد از آن مؤمنان جن پس از آن مؤمنان انس [جن و انس موجودات واهی و خیالی] از طرف دیگر دجال که چشمش در پیشانی است و مانند ستاره سهیل می درخشد و او صاحب یک چشم است و از مازندران بیرون می آید در حالی که بر خری سوار است که مسافت میان دو گوش او یک میل است و هرگام او چهار فرسخ در یک طرفش کوهی است از آب و نان و در طرف دیگرش کوهی است از دود و هرکس به او ایمان نیاورد از آن کوه دود او را بیم دهد تا آخر حدیث که ده ورق است.

ای جلال الدوله سر تا ته این حدیث شریف را زیارت نما و بین آیا در هیچ وهم و تصویری و در هیچ خیال و دماغی مثل این موهومات و مزخرفات که مرحوم مجلسی به امام خود نسبت می دهد و به او افترا بسته ممکن می شود و طی الارض که زمین مانند لوله طومار در هم پیچیده شود با این قدر کوه و بیابان و شهرها و قصبه ها و ده ها آیا تصور می توان نمود.

بخدا قسم هیچ چرسی و بنگی با وسعت خیال و سرعت انتقال تصور این نمی تواند بکند که از اینجا که تبریز است تا نزد شما که هندوستان است این دره ها و کوه ها و نهرها و تپه ها و جنگل ها و شهرها توی هم پیچیده شود تا بگویم مؤمن طالقان یا شیعه قمی یا شیخی کرمانی به مکه مکرمه به حضور صاحب الامر مشرف شوند.

آه آه که بیچاره ایرانیان هزار سال است به فقر و ذلت و حقارت گرفتارند و ابداً فکر آن ندارند که لا اقل مثل یک دولت کوچک فرنگستان، ایران بدین بزرگی و خاک بدین وسعت و پر نعمت و شایسته زراعت را اداره و تعمیر نمایند و آباد کنند تا مثل حمالان اروپا آزاد و دلشاد شوند و در عیش و عشرت بسر برند.

هزار سال است به انتظار طلوع آفتاب از مغرب و صیحه زدن جبرئیل میان زمین و آسمان و خرسواری دجال و ظاهر شدن مهدی در مکه نشسته اند و دست از تمام امور معیشت و زندگانی و سعادت و کامرانی شسته اند که مرحوم [ملا محمد باقر] مجلسی در کتاب بحار [الانوار] چنین گفته و اینطور قصه مزخرفی نوشته که با میزان عقل و معیار هیچ و همی درست نمی آید که سهل است در تصور هم نمی گنجد.

دوست عزیز من حالا می توان خرابی های پادشاهان خرافت نشانان صفویه را در ایران که یکی از سیئات ایشان و داشتن ملا محمد باقر مجلسی بود به نوشتن این مزخرفات و القاء این موهومات در دماغ های مردم آن سامان و تخم خرافات پاشیدن و عقاید عوام و خواص ایشان است که به قسمی این اعتقادات در کله و دماغ ایرانیان فرو رفته که هیچ عالمی توانا در مدت سی سال دو مشقال از خرافت و حماقت مردم ایران را نمی تواند بکاهاند و به ایشان بفهماند که شما هم چونان انگلیسان و فرانسویان پسران آدمید و از زندگانی کنان این عالم تا کی انتظار قائم را می کشید که از جزیره خطراء دروغ در آید و شما را از این مذلت برهاند. آیا کدام قائم آمده و جزیره لندن را که قابل اشاره حسی [باید حسی

یعنی قدر و شرف باشد] نبوده رشک خلد برین ساخته و معمورترین قطعات زمین نموده و مردم آن را که وقتی وحشی می زیستند امروزه نمونه کمال انسانیت و نمره اول فرد آدمیت قرار داده.

بلی قائم ایشان غیرت وطن پروری و همت و عدل گستری بوده که ایشان را بر تخت سعادت تمدن نشانیده و از بیابان هولناک جهالت همان علم و معرفت است که آنان را خلاصی داده و راستی و درستی کار ایشان را بدین طنطنه کشانیده که نمی گویند مگر درست و راست نمی گویند مگر حق و عدل.

ای جلال الدوله انتظار ظهور قائم که اولاد علی وسیله تشکیل سلطنت و پولتیک از برای خلافت خود و بشارت به شیعیان خویش و اسباب دلگرمی آنان و نوید رسیدن زمان ریاست و بزرگی خود قرار داده بودند، ملا محمد باقر مجلسی عنوان پادشاهی صفویه نموده است^(۱۷۸) و بیچاره ایرانیان را بدین آرزوی دور و دراز و خیال محال و طمع خام از تحصیل هر سعادت و زندگی بازداشت و دور ساخت.

می توان گفت که آن درخت خبیث ظلم و ستم که تازیان در ایران کاشتند، مرحوم مجلسی نه تنها آن را آبیاری و مددکاری

(۱۷۸) در پیرامون احادیثی که ملا محمد باقر مجلسی بظهور صفویه نسبت می دهد مراجعه کنید به جلد سیزدهم بحارالانوار، ترجمه علی دوانی، انتشارات دارالکتب الاسلامیه، طهران بازار سلطانی چاپ بیست و یکم ۱۳۶۳.

فرمود بلکه از زقوم^(۱۷۹) خرافت و حنظل جهل و وهم بر او پیوند زد و ریشه ایرانیگری و بیخ درخت بزگواری کیانیگری را از گلستان مینو نشان ایران، این آخوند جاهل بر کند.

ای جلال الدوله اگر مسئله هائی که مجلسی و امثالش در میان ایرانیان طرح کرده اند و اساس قواعد ملت را بر آنها نهاده اند بشنوید حیران می مانید، که آیا ایرانی از جنس بشر و اولاد آدم است یا اینکه از عالمی دیگر و جنسی دیگر است. مثلاً در طهارت و نجاست هر آبی که به درجه کُر که یک صد و بیست و هفت رطل^(۱۸۰) است نباشد آنرا آب قلیل می گویند و بر ملاقات اندک نجسی، نجس و پلید می شود.

اما اگر آب کُر باشد تا رنگ و بو و مزه اش از نجاست تغییر نیابد پاک است. چنانچه اگر سگی از یک کُر صحیح لُق [لیس] بزند چون از مقدار کُر به واسطه لُق [لیس] زدن می کاهد نجس می شود و اگر در همان کُر سگ بشاشد آب آن پاک است چرا که بر مقدار کُر می افزاید.

حالا خوب در این مسئله تصور فرمائید و این مسئله را درست در حمام های کثیف ایران مشاهده می فرمائید که خزینه های آن مملو است از گهی آب آلوده که مرکب است از بوی و

(۱۷۹) درختی است در دوزخ که میوه بسیار تلخ دارد و دوزخیان از میوه آن تغذیه می کنند.

(۱۸۰) رطل واحد وزن که در بغداد مرسوم بوده که برابر ۸۴ مثقال است.

چرک های زخم و خون های قروح و جروح^(۱۸۱) و پيله های دمل و بسورات [زخم و جراحات؟] و آب منی و صد قسم کثافت ناگفتنی دیگر. مع هذا چون کُر است طاهر و مطهر است می توان گفت نصف امراض مهلک مسری [در] ایران ناشی از همین خزینه های کثیف آن است.

مسئله دیگر ازدواج است. معقوده [عقد شده] غیر مدخوله [زفاف و هم خوابگی انجام نگرفته] عده ندارد. بناء علی هذا هرگاه کسی متعه شرعیه گرفت و با او مقاربت کرده بقیه مدتش را بخشید و دو باره خودش او را عقد نمود و در دفعه ثانیه دخل [دخول] ننموده او را طلاق گفت دیگر عده شرعیه ندارد.

چنانچه طلاب و علمای نجف در زمان حجة الاسلام آقای شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام^(۱۸۲) زنی را به مجلس و محفلی آورده یکی از آنان او را متعه می نمود. بعد از مقاربت [هم خوابگی] بقیه مدتش را بخشیده دو باره عقد نموده و بدون مقاربت طلاق می داد. بنا بر حسب قانون شرع [فقه شیعیه] مطلقه غیر مدخوله عده ندارد. در همان مجلس، دیگری از علمای اعلام آن زن را نیز به همان طریق متعه و عقد می کرد. در یک شب به قانون شرع مطاع با یک زن ده نفر از علماء مقاربت [با آن زن هم خوابگی] می کردند و ثواب متعه را هم می بردند و از طرف دیگر

(۱۸۱) قروح جمع قرح یعنی زخمی که چرک و خون در آن پیدا شده باشد.

(۱۸۲) در پیرامون شیخ محمد حسن مؤلف جواهر الکلام مراجعه کنید به کتاب روضة الجنات و کتاب قصص العلماء.

در حق زانی و زانیه، وَالزَّانِيَةُ وَالزَّانِيَ فَاجْلِدُوهُمَا مِائَةً جَلْدَةً^(۱۸۳). اگر غیر محصنه باشد و قتل و رجم اگر محصنه باشد، می خوانند و فتوی می دهند.

ای باغیرتان ایران، علمای نجف در آن خاک با شرف درجه بی ناموسی را بجائی رسانید که دولت عثمانی حکم کرد که هرکس در آن ممالک مرتکب چنین بی ناموسی و بی ادبی ها بشود او را نفی و اخراج بلد نمایند. از این جهت این مسئله متبرکه! متروکه شد.

ای جلال الدوله هر گاه بخوایم مسائل مذاهب شیعه را شرح بدهم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. زیرا که در نیت و تکبیره الاحرام نماز زیاده از صد هزار بیت مزخرف تجویز نموده اند. دیگر تصور فرمائید در خود صلوة خرافاتی که ابداً ربطی به مقصود ندارد چه قدر بهم بافته و ساخته اند.

خلاصه مرحوم مجلسی برای تملق و لیس مالی پادشاهان صفویه داد بی دینی را داد. هرچه می توانست از احادیث و اخبار دروغ بی اصل از ائمه نقل نمود که روح ایشان هم از آنها خبر نداشت. این جاهل، غافل از این بوده است که این جور خرافات اسباب خرابی يك ملت و ویرانی يك مملکت می شود.

چنانچه آلان به درجه ای این اعتقادات فاسد عقول و مدارک [درک و فهم] مردم ایران را ضایع و باطل کرده که با تمام عوام و خواص

(۱۸۳) زن زناکار و مرد زناکار هر يك از آنها را يكصد تازیانه

بزنید، سوره نور آیه ۲.

آنان دو کلمه حرف موافق عقل و منطق نمی توان زد. هر چه می گویند خلاف منطق و هر چه می فهمند بر خلاف واقع و به هر چه اعتقاد دارند مُضاد با عقل و مخالف اسلام و قرآن است.

مثل اینکه ائمه را قادر بر هر چیز و محیط و عالم به همه چیز می دانند و مظهر نام خدا و نایب و وکیل مطلق پروردگار و حاضر در هر مکان می خوانند. این اعتقاد موافق قرآن و اسلام نیست. بلکه مخالف و مُضاد هر دو و شرک به خدا است. زیرا که در قدرت بر همه چیز و علم و احاطه به همه اشیاء خدای واحد و فرد است و شریک و انبازی ندارد. «وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ» است و در قرآن می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^(۱۸۴) و همو می فرماید: «أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرًا مِ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^(۱۸۵).

اما تصور بفرمائید هرگاه ائمه همه چیز را می دانند و می بینند و هر صدائی را در عالم می شنوند و هر بوئی را می بویند، باید شب تا صبح و از صبح تا شب هزار صورت زشت و فحشاء و منکر از الفیه و شلقیه^(۱۸۶) در برابر چشم ایشان حاضر باشد. و هیچوقت از صداهای توپ و تفنگ و آوازهای بلبل و فاخته و کلنگ و نعره های شیرو ببر و پلنگ و غرش های رعد و برق و زلزله و صدای

(۱۸۴) گرفتند عالم یهودی و راهبان غیر خدا را آقای خویش. سوره

توبه آیه ۳۱.

(۱۸۵) آیاخدایان پراکنده بهترند یا خدای واحد قهار، سوره یوسف، آیه

۳۸

(۱۸۶) الفیه و شلقیه داستانهای شهوت انگیز که در دفترهایی مدون

و با تصاویری منقش بود. ازرقی شاعر مجمرعه ای از آن را بنظم در آورد. الفیه یعنی آلت تناسلی مرد و شلقیه یعنی آلت تناسلی زن است

نفس و همه‌نیاسایند و هماره بوی مردارهای قبرستان و لاشه‌های گندیده و میوه‌های پوسیده و بوهای مزبله [خکروب و کثافت] ایشان را آسوده نگذارد و متصل گرفتار زحمت و عذاب و دچار غم و آلم و اضطراب از دیدن صد جور فسق و فجور و بوئیدن مرده‌های کور و چشیدن مزه‌های تلخ و شور باشند و این تصویری است محال و هیچ عقلی از عقول جز عقل‌های کج ایرانی که از خرافات ملاحی نادان معوج شده تصدیق این محال را نخواهند کرد.

واقعاً اگر از برای یک فیلسوف اروپائی عبارات حکمت آیات میرداماد^(۱۸۷) را ترجمه کنند و به او بگویند لیتران^(۱۸۸) و فیلسوف ایران چنین افادات فرموده که هورقلیاء عالمی است و رای این نشأه که تمام ارواح در آنجا به صورت مرغان سبز خوش آوازند اگر مؤمن و موحد باشند، و به صورت زاغ و زغن و کلاغ‌های میاهند اگر مشرک مرده باشند، و مردم هورقلیا هزار و یک تنند و یک تنند و هزارند، صد هزارشان در یک حلقه انگشتر انجمن کنند و هر یکشان اگر بدین عالم نزول نمایند سرتاسر جهان را پر کنند.

در مشرق شهرست جابلسا^(۱۸۹) نام، مردم آن هزار زرع [بیش از یک هزار متر] اندام دارند، نام شیطان و آدم و حوا را هیچ

(۱۸۷) میرداماد یکی از فقها و حکمای دوران صفویه.

(۱۸۸) منظور Litterateur به‌فرانسه یعنی ادیب.

(۱۸۹) در آثار سهروردی و شهر زوری نام دو شهر برده شده. جابلقا

در مشرق و جابلسا در مغرب عالم. اصل و منشاء و حقیقت این دو اسم بدرستی معلوم نیست. مردم جابلقا با لطف و صفا هستند و مردم جابلسا اخلاق دنیوی کسب کرده‌اند.

نشینده اند و این شهر هزار دروازه دارد، هر درش دو هزار میل عرض دارد و همه از طلاست و سکنه اش به هزار لغت تکلم می نمایند.

این حدیث شریف را که مرحوم مجلسی روایت کرده میر داماد شرحی برایش نوشته که این شهر عالم صَوْر [جهان اشباح برزخی] خالی از مواد مقام جمع و اتحاد است که در مشرق ابداع واقع و شمس حقایق در او طالع جز جلوه محض احدیت و ظهور بحت و بات [هستی، وجود] و هویت در ایشان لامع نیست به زبان کینونیت [کینونت، کون، آفرینش] به لغت اهل وحدانیت تکلم می نمایند و درهای این شهر ابواب فیوضات الهی است که روزی هزار هزار قبیل از صَوْر از این عالم به عالم مواد سفر می کنند و اندام آنان عبارت از ظهورات تامه آنها در هیکل ماده است که به مقام کمال که الف باشند رسیده چنانچه عربان گفتند:

بهر الفی الف قدی بر آید

الف قدم که در الف آمدستم

زیرا که بسط واحد به عشرات به مائه [صد] و مائه به الف [هزار] مقام جمع جمع است. هر گاه فیلسوفی این عبارات را بشنود و ترجمه آن را ببیند مات و متحیر می ماند که آیا چطور شده است، دماغی که تصور این نامربوط و این اقوال گزاف غیر مسلسل از آدمی تراود و به آن بطن دماغ چگونه مرض و علتی [بیماری] عارض شده که این گونه وهمیات بر آن مستولی گشته و آیا علاج این دماغ آسان است یا مشکل. به اعتقاد من که معالجه اش محال تا حکیم فرنگی چه بگوید.

ای جلال الدوله تمام عرفان پوسیده ها و حکمت کهنه هائی که مانند [تخم] بهدانه زرد شده در ایران روی هم ریخته که جز خود ایرانیان هر خری پوز [پوزه] به زیرش میزند [و] نمی خورد از اشخاصی مثل میرداماد و ملاصدرای شیرازی و شیخ احمد احسائی نشو و نما کرده. این بزرگواران چند کلمه جسته و گریخته از یونانیان که در زمان هرون [هارون الرشید] و مأمون در ملت عرب انتشار یافته و در عبارات جمع‌الصا‌دق تک تک از برای اثبات فضیلت یافت می شود شنیده اند.

مانند هر کول که از خدایان یونانیان است و به اعتقاد ایشان دائمی [زنده جاوید] باقی، آنرا هورقلیا کرده اند و آنقدر ترهات بافتند و کلمه زابل که در قدیم الایام او را ژاویل می گفتند که شهر ژا یعنی مشرق زمین است. مانند اردویل که شهر اردشیر است بر زبان فرس و این شهر را اول شهر آباد طرف مشرق تصور کرده اند. مثل ژاپون که زایشگاه آفتاب و مملکت مشرق است. بیچاره عرب ها جابلسا را مانند آمریکا مشرق و شهر زابل را اینقدر افسانه بر او بافته اند که سر و تهش پیدا نیست.

ای دوست عزیز من، تولید جمیع خرافات از شنیدن الفاظی است که آدمی معنی از آن نمی فهمد و به رأی خود معنی می تراشد. اگر ملت عرب جغرافیا می دانستند در معنی هورقلیا که باب الابواب و آنجا مجسمه هرکول است و در زابل که در مملکت مشرق است و در کوه قفقاز که حدود روس است و در بند واقع در قفقاز که سد میان مغول و سایر بلاد بوده است، متحیر نمی شده اند که

اینقدر افسانه بگویند که بگویند که عالم هورقلیا و رای هر عالم است.

یعنی عرب ها از حدود باب الایواب که مجسمه هرکول است در آنجا نگذشته بودند و مملکت زابلستان که طرف مشرق است ندیده و تنها اسم آنرا شنیده و شهر جابلسا نامیده اند و پشت کوه قفقاز که جنگل مازندران است و رای جبل قاف و مسکن دیوان و پریان دانستند و سدی را که اسکندر در دربند برای طغیان مغول و تاتار بسته که الان آثار آن باقی است و ترکان دمیرقاپوسی می گویند و مغول و تاتار در قدیم الایام اگوگ و ماگوگ که معرب آن یاجوج و ماجوج است می گفته اند. چنانچه آلان هم به همین اسم در توره [تورات کتاب مقدس یهودیان] معروفند و ایشان بلاد بابل و سوریه و آفریقا و ایران را تاخت و تاز می کردند و مکرر در یونان فتنه و فساد آغاز می کردند.

این قصه را مورخین خوابگاه شتران ابوطالب و اعراب تاریخ دان جل شتر امرالقیس شنیدند. دیگر تمیز صدر و ذیلش را نداده چیزها بهم بافتند و افسانه ها ساختند که من از ذکرش خجل و شرمسار و منفلمم. مختصر اینکه سد یا جوج و ماجوج^(۱۹۰) را از امور ملکوتی و کیفیات لاهوتی تصور کرده اند.

حکماء و عرفای ایران در شرح عالم هورقلیا و شهر جابلسا و سد یا جوج و ماجوج آنقدر عرفان خشک بافته اند که عقل از ادراک آن عاجز میماند که آنقدر موهومات خرافات چگونه در دماغ

(۱۹۰) یا جوج و ماجوج نام دو قوم است که در تورات ، انجیل و قرآن

ذکر شده. در قرآن بنام مردمی مفسد خوانده شده اند

آدمی متصور می شود. بیچارگان نادان بر این مختصر جغرافیائی هی هی شرح نوشتند و هی هی از آیات و احادیث استدلال کردند و آخر یک نفر از آنان با خبر نشد که باید ریشه و اصل این افسانه را مکشوف نمود حالا در ایران هرکس منکر این ترهات بشود کافر و خونس هدر جایش سقر [جهنم] است.

ای جلال الدوله حالا شما ظلم و ستم پادشاهان صفویه را که بدستیاری ملاحی نادان اساس سلطنت خود را در ایران خواستند پایدار نمایند و شیعه تراش شدند تصور فرمائید و عیب و ضرر و خساراتی که در سلطنت ایشان به ایرانیان رسیده ملاحظه نمائید تصدیق می فرمائید که آنچه صفویه کردند چنگیزیان که سد سکندر را شکستند و بر ایرانیان تاختند و آنقدر خون ریختند و فتنه انگیختند به قدر پادشاهان خرافت نشانان صفویه که دماغ های ایرانیان را ضایع و باطل و عمر آنها را مهمل و عاطل ساختند نبودند.

اینک از آن درخت خرافت که تخمش را مرحوم مجلسی در ایران پاشیده و پادشاهان صفویه آبیاری کرده اند چه خار مفیلانها و چه درد بی درمانها و چه خار و خشکها و چه بنگ و حشیش ها در زیر و بالا و چپ و راست گلستان ایران رسته است.

این آخوند نادان [ملا محمد باقر مجلسی] خواست بنیاد پادشاهی صفویه را محکم کند، اساس ملت اسلام را خراب و خانه ایرانیان را ویران ساخت.

این اختلاف بزرگ شیعه و سنی را چنان به زنجیرهای عصبیت و بندهای سخت کینه و لجاجت محکم ساخت و القاء شبهات و تلقین مزخرفات و اشتعال آتش فتنه و خصومت و ناآثره دشمنی و عداوت در میان امت محمد انداخت و افروخت که تا ابدالابد این دشمنی بود و این تفرقه به اتحاد مبدل نشود و از این اختلاف ما بین شیعه و سنی بدین پایه و درجه رسیده که یکدیگر را از سگ نجس تر می دانند و هر دو هم راست می گویند. چقدر اسباب سستی و وهن در میان مسلمانان و مذهب اسلام شده این یک درخت خبیث است که از آبیاری مجلسی و صفویه برومند شد. هندوستان و قفقاز و افغانستان و عثمانی بلکه همه ایرانیان را ویران و خانه محمد را خراب کرد.

درخت دیگر این آخوند، آن همه آخوند و ملا، طلبه و فقیه و گدا و گرسنه برهنه که دست از کار و کاسبی شسته و در کمال فقر و پریشانی به مصداق حدیث «اناضامن لرزق طالب العلم یا ملاه الارض لا ترزقی عبادی الابعرق الجبین و کد الیمین الا طالب العلم»^(۱۹۱) به امید وامهای خرابه موقوفات در کنج مدرسه نشسته و امور معاش خویش را عاطل و عقاید بیچاره مردم را باطل می نمایند و همواره مردم را به ترک عادات حقیه و آثار واقمیه طبیعت الهیه دعوت می کنند.

در تمام علوم معموله ایران بقدر کشف مجهول جزئی که آیا آهن را به چه درجه از حرارت می توان آب کرد نیست و جز فریاد و

(۱۹۱) من ضامن روزی و قوت روزانه طلبه ها هستم ای مردمان روی زمین رزقی بدست نیاورید جز با عرق صورت و بازوان خود، بجز طلبه ها که روزی آنها با من است.

جنگال و جدال و قیل و قال یک ذره و مشقال فائده در آن همه مدرسه نبوده و نخواهد بود.

دیگری از خارهای مغیلاتان که دست پروده مجلسی است روضه خانی ها [روضه خوانیها] و عزاداری های پر ضرر و بی معنی است که دو ماه محرم و صفر بلکه اغلب اوقات سال عمر عزیز خود را مردم بی عقل و تمیز ایران صرف دروغ های روضه خوانیها [روضه خوانیها] نا مرد باید بکنند که سر مقدس حضرت سید الشهداء در کجا از دامن پاره شمر ولدالزنا بر زمین افتاد و آن ملعون تازیانه را از کمر کشیده بی شرمانه بر آن سرزده و از آن سرهنوز آواز برآید که ای شمر اولادم را یتیم نمودی بس نبود، حالا دیگر از سربریده ام چه می خواهی که اینطور تازیانه می زنی و هزار قسم از این قبیل گفتار که من از ذکرش خجل و شرمسارم.

دیگری از خدمت های مرحوم مجلسی تراشیدن مسئله های [مسئله های] جعلی که اسباب نفرت طایفه شیعه از هر ملت و باعث نفرت هر ملت از شیعه شده است. چنانچه شیعیان ایران و هندوستان مزبها و مبال های فرنگیان را پاک نموده و اسب و الاغ آنان را مهتری می نمایند و هیچ باک ندارند اما آموختن زبان فرنگی را ننگ و عار می شمارند و غذاهای خوب و یخ های ماشین ساخته ایشان را پاک نمی دانند و نجس می پندارند. این فقره را شما هیچ سهل مشمارید و اکثر عدم ترقی ایران را از همین نفرت از معاشرت و مسئله طهارت و نجاست بدانید.

ای جلال الدوله میل دارم چند کلمه از مادر عروس یعنی میرداماد آنکه نصف ایران را برباد داد عرض نمایم. این مادر عروس